

جلد سیم از کتاب روایم ناسخ التواریخ و وقایع اقبالیم سبعة

أَبَا كَلْبُ ذُبُوَاعَنَّ جَرِيمٌ نَا نِيكُم  
وَلَا تَجْرَعُوا إِنْ الْخَرْبُ لَسْرَةٌ  
فَإِنَّ عَلِيًّا فَمَا نَا كُنْ بِنِيَّةِ  
إِذَا نَدَبُوا الْحَرْبِ سَارِعٌ مِنْهُمْ  
يَجْمُوتُونَ دُونَ الرُّوْعِ فِي جَمْعِ قَوْمِهِمْ  
سماک بن خرشده

لَمَذَعَلْتَ عَثَانَ عِنْدَ اعْتِرَافِهَا  
مَقَابِلَ ابْنِ إِسْرَارٍ لَهَا مِنْ سَادَةٍ  
مَسَاعِيرُهُمْ يُوجَدُ لَكُمْ يَوْمَ نَبْوَةٍ  
ثَرَانًا إِذَا مَا الْحَرْبُ دَرَّتْ وَانْتَبَهَتْ  
فَلَمْ تَرَحَّبْنَا دَا فَعُوَامِثَلْ دَفِينَا  
فَكُرْ حِمَاةً عِنْدَ وَقْعِ سُهُوفِنَا  
هُمْ نَا وَشَوْنَا عَنَّ جَرِيمٍ دِيَارِهِمْ

و مردی از بنی کلب که در شکر معویه بود این شعر در بجای مردم عراق نشاند کرد

لَمَذَعَلْتَ مَعَاشِرُ مِنْ شَرَارِ  
وَأَيْمٌ وَبَيْعَتُهُمْ عَلِيًّا  
تَرْتِنٌ مِنْ سَفَاهَتِهَا بَدَّهَا  
فَأَبَاكُمْ وَدَاهِيَةَ تَرَوَهَا  
إِذَا هَتُوا سَمِيعَتِ الْخَافِيهِمْ  
يُجِيبُونَ الصَّرِيحَ إِذَا دَعَا هُمْ  
عَلَيْهِمْ كُلُّ سَابِغٍ دِلَاجِ

و امر از سپاه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب گفت

فَدَعَلْتَ عَثَانَ مَعَ جَدَامِ  
أَخِي إِذَا مَا زَيْلٌ بِالْأَقْدَامِ  
إِنِّي وَتَبِ الْبَيْتِ وَالْإِحْرَامِ

شعیب بن بشر الجذامی بن شعرش اندک کرد

بِالْهَفِّ نَقَبِي عَلَى جَدَامٍ وَقَدْ  
لَا يَفْرُوقُونَ الْفَيْئَالَ إِنْ شَهِدَ الْقَوْمُ  
كَأَنَّ وَالِدِي الْحَرْبِ فِي مَوَاطِنِهِمْ

فالبوم

كَأَذِيَّتْ فَحَلَّ الْقَوْلُ بَيْنَ عَشَائِرِهَا  
إِذَا ذُبِقَ مِنْهَا الطَّعْمُ عِنْدَ زِيَارِهَا  
مُحَدَّدَةٌ أَنَا بِهَا مَعَ شِفَارِهَا  
قَوَارِيسُ حَرْبٍ كَالْأَسْوَدِ ابْتِكَارِهَا  
يَكُلُّ صَعُوبٍ وَمُقَصِّلٍ فِي خِدَائِهَا

بعضی از اصحاب علی بن ابی طالب گفت

يَا نَالَ دِي الصَّبَاةِ مِثْلَ السَّعَائِرِ  
إِذَا سَالَ بِالْبَحْرِ بِأَلِ شَعْرِ الْبِطَاطِرِ  
مَطَاعِينَ أَبْطَالُ غَدَاةِ السَّنَائِرِ  
رَوَائِبُهَا فِي الْحَرْبِ مِثْلَ الصَّبَاخِرِ  
غَدَاةٌ قَتَلْنَا مَكِينًا وَابْنَ عِلْمِ  
إِذَا سَافَتِ الْعَيْبَانَ تَحْتَ الْخَوَافِرِ  
غَدَاةُ النَّمْبَانِ بِالسُّبُوفِ الْبَوَائِرِ

و مردی از بنی کلب که در شکر معویه بود این شعر در بجای مردم عراق نشاند کرد

إِذَا نَادَى وَالْمِثْلُ أَبِي تَرَابِ  
كُوَاشِمَةٌ تَقْضَرُ بِالْمِنْضَابِ  
وَتَحْسُرُ بِالْبَدَنِ عَنِ النِّصَابِ  
تَبِيرُ الْبَيْتِ تَحْتَ الْعُنَابِ  
دَوَاهِيًا مِثْلَ تَصْفِيهِ السَّحَابِ  
إِلَى طَعْنِ الْفَوَارِيسِ بِالْحِرَابِ  
وَأَبْجَسُ صَارِمٍ مِثْلَ الثَّهَابِ

و امر از سپاه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب گفت

أَبِي كَرِيمٍ ثَابِتِ الْفَنَامِ  
وَالنَّقَبِ الْبَحْرِ بِأَلِ الْأَقْدَامِ  
لَسْتُ أَحَابِي عَوْنَةَ الْقَفَامِ

هَزَّتْ صُدُورًا لِي مَنَاجِ الْخَرْبِ  
وَلَا يَهْدُونَ بِالْذَرْبِ  
أُنْدَا إِذَا انْتَابَ سَائِلُ الْعَلَقِ

### کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲۴۱

فَالْيَوْمَ لَا يَدْخُلُونَ أَهْلَ دَهْمَا      وَلَا يَدْخُلُونَ شَاسَةَ الْغَلَا  
 فَالْيَوْمَ لَا يَنْصِفُونَ إِخْوَانَهُمْ      عِنْدَ وَقُوعِ الْحَرْبِ بِالْحَلَا

والمشترک من الخمس فرمود

وَسَخَاوَاتِ رَأْيِ حَزْبِ الْغَوَايَةِ بِيَدِي      قَالَتْ عَلِيٌّ وَالْجَبُوشُ مَعَ الْجَبَلِ  
 فَتَرْنَا الْهَيْدَجَةَ فِي بِلَادِهِمْ      فَصَلْنَا عَلَيْهِمْ بِالتَّوْبَةِ بِالنَّبْلِ  
 فَأَهْلَكْتُمْ رَبِّي وَفَرَّقْتُمْ جَمْعَهُمْ      وَكَانَ لَنَا عَوْنًا وَذَا قُوَا وَدَى الْجَبَلِ

مبارزت و مخالفت عقیدت من قیس مدانی با سپاه شام در سال سی و پنجم هجری

۳۰  
تاریخ  
سید بن شمس

مسجکهای بزرگان قبیل مکه بنزدیک حویله آمدند و از نو بر زمین زدند و گفتند ای عیوبه یا کیدل و بختی شده ایم که سر و جان بر ما  
 توعد کنیم و بر سپاه عراق حمله کنیم و جنگ است با زمینم تا دشمن را او اگر خوشترن را از برای ما داریم چون این سخن سید بن شمس  
 داشت که قبیل مکه بدینچه گفتند جنگ فاکتند پس میان سید مدانی آمد و فرمود برو پشت کلامی خوشا و ندان من ای فرزندان من  
 و حال من جماعت مکه و طلب عظام و نیروی خویشتن را بعیوبه فرود شد تا تواند خوشترن با امیرالمؤمنین علی فرود شد و در بهای خویشا  
 رضای خداوند کردیم بچویند و جنات نعیم دست کنید گفتند سمعنا و اطاعتنا تمام رغبت اقبال فرمان کنیم و جان عزیز گرفت طلیم و با این  
 قوم رزم دبیم پس سلاح جنگی تن راست کردند و بر سبجای تازی فرستادند و آنجا جنگ کردند از انبوی نیز مردم مکه شمشیر کشیدند  
 و هر دو مشگور هم افتادند و با سیف و تانان رزمی صعب اند و در میان بسیار گشته شده است وقت مروی از بی مکه شکست داد و کمان کز  
 پیاده شود و استوار از بر جنگ ایستاده کردید بی مکه بجز از از سبجای از پیاده پیاده آمده جنگ شدند قیس بن سید مردم جدا گشته  
 فرمان کرد و پیاده گشت و با نیزه و شمشیر همی زنده زد و مرد و کشته شد بی مکه گنبد یاد کرد و نگذاشت از جنگ از شوم الا آنکه بعد از باز کرد و در جنگ  
 نیز قسم یاد کردند که قبیل مکه چنگ مناعت گنبد ما را حجت کنیم جنگ همچنان بر پای بود و اقباب شمشیر تاریکی عاین شد پس سید  
 مکه بی منی بعد از روی از جنگ بر شافتند بطریق قهقری باز پرس شدند مردن العاصم با سید مکه گفت اگر ترا یک قبیل و یکرا اندک بود  
 و علی ما نماند بعد از کتین از مردم این اراضی جان بسط است هر دو نمید و گویند بروی از قبیل ربه که ز فرمان داشت پرون او بیایستند  
 قیس منجی گفت امیرالمؤمنین علی سبجای شمشیر نظری گفتند با ما در و یکرا لشکر از و سوی ساخته جنگ شدند و صفات کردند  
 قبیل ربه از جای خویش نکر و علی علیه السلام ابو ثروان را نیز ایشان رسول و نداد و پیام داد که لشکر با بر صف شدند از هر دو بیرون  
 میشود ابو ثروان چون اطلاع این فرمان کرد گفتند حضرت امیرالمؤمنین معروض دارد که قبایل چنان چهار هزار کس در کنار جای دارند  
 بفرمای تا ایشان پرون شوند ما نیز بیرون شویم امیرالمؤمنین شمشیر فرمود برو و قبیل ربه را بگوی تا طلیمه جنگ باشند این سستی بود  
 چه تا شمشیر مروی جلیه الفتوت بود اسب بر جهاند و میان ربه بدو برداشت که ای مردم ربه شما اندازم و حنکوی که در آن قرار  
 ندادید و در کتاب امیرالمؤمنین بر جان و مال خویش بخیزید و غم زن و فرزند نمانند گفتند این است که ما عقیدت خویش در کون  
 کرده باشیم بگذران قبیل ربه ایم تا ایشان بچنگ بر آیند ما نیز حمده را کنیم و خدمت خویش و سن کنیم شمشیر گفت امیرالمؤمنین نیت ما بدین  
 خرم شما کفایت این کار کرده باشید اگر شاکر و بی از خویش بدین مردم بکارید شمارا درین میان میکند از و مانند خرمای وحشی فرادی گنبد  
 و پراکنده میشود از وقت مردم ربه ساخته جنگ شد و شاکر استلاح میدادند و سپاه شام بورش دادند و بعضی از لشکر امیرالمؤمنین  
 که گروهی از ربه نیز در میان ایشان بود در نصف جدا کردند و طرف ایشان از فرود کرد ربه قوت کردند و شمشیر فرود سپاه شام را

### جلد سیم از کتاب دینیم ناسخ التواریخ و وقایع اقبالیم

بتکافتند مردم خود را نجات دادند علامت سپاه عراق این بود که صوف سفید بر سر می بستند و پاره از کفتر روی آن میخند و شعار ایشان  
یا الله یا احیا صمد یا رب تمجید یا حین یا حیم بود و ربابت ایشان سیاه و سرخ و خاک کنگرگون و سفید و زرد و محض و مویز بود اما لولای  
اهل تمام خاک کنگرگون و سیاه بود و علامت اهل شام خرقه سفید بود که از سر تا کتف می آوردند و شعار ایشان سخن عبادتند تحقیقا حق  
یا التائب عثمان بود با بمله خاکت کرد و از یکدیگر کشیدند تا خورشید در کشید و شب سیاه در میان هر دو سپاه حایل افتاد و مردم بر زمین  
سختی را همی نذکر کردند که فرمودند که تا نیتا فریبی با خوش افتاد که اشتهر مردم شام بجزای و حسی تشبیه کرد و خبر است که چون امر خلافت بر حق  
فرود آمد نوده و شتر بخاره جمدانی را در اسعاف حاجتی واجب افتاد که بدرگاه معویه رود چون حاضر شد و بار طلبید و بعضی معویه رسید  
فرمود تا او را آوردند پس وی بدو آورد و گفت ای دختر تو بخش نیستی که روز جنگ صفین این متجاکشی و مردم را بچنگ من برنجی

شکایت  
معویه

ثُمَّ تَرَى قَتْلَ أَخِيكَ بِأَيِّ عَمَارَةٍ  
وَأَنْصُرُ عَلِيًّا وَأُحِبُّنَّ وَجَنُودَهُ  
يَوْمَ الظُّلَمِ وَالْمَلَأْتِي الْأَقْرَانَ  
وَأَقْضَى لِهَيْدٍ وَأَبْنَيْهَا بَعُونَ  
إِنَّ الْأِمَامَ أَخَا النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ  
عَلَّمَ الْهُدَاةَ وَعَنْصُرَ الْإِيمَانَ

سوره گفت آری این پنجام گفته ام و از نامند من کس نباید که سخن بدو بخورد و آنچه بدو رخ گذرد و معویه گفت ترا به افتاد که در خصوص  
من است و ای راستی و مردم را برین بشورانی و بر جنگ من بر غلبه سوده کنند که زانی محرابی و کلی محبت است مرا محبت علی مرتضی  
این قضا میگرد و بر این میداشت معویه گفت من از محبت علی در تو سودی و ثروتی نمی پس گفتم سود و ثروت من از محبت علی فرو  
که بحساب توان گرفت بر قدمی که در محبت علی زده ام و هر سخنی که در محبت علی گفته ام خداوند جهان در آن امری عطا کند که غایت  
میفرماید و بهشت جاویدان بپادش میاید لیکن معویه متوقع چنانست که چیزی را که روزگار از خاطر او محو نمیشد و هشته فریاد و بناوری و خاطر  
تذکره آن خسته نفرمانی معویه گفت ای سوده آن رنجها که من در صفین از برادر تو دیدم و از قوم تو کشیدیم بیایح تو صنف توان از خاطر تو  
و سیلاب حوادث توان داشت چگونه آن رحمت که من از برادر تو کشیدم فراموش کرده سوده گفت شجاعت و سخامت برادر من چنان است  
که اسلحه و شرم و در حق برادر خویش گفته و این سخن را تا تم الهداه بود کانه علم فی دایمه غار لکن معویه ترا به افتاد  
که بازگشت نیابد دست سو کند دیدیم که روزگار گذشت از او با دیناوری و کینه های که در زمانه زنجی و سخنان و بهشت اغیز نذکره نفرمان  
معویه گفت معاصی با ضیعه اسفند هشتم اکنون کبوی کدام حاجت موجب حرکت شد و ترا بدین حضرت آورد سوده گفت همانا هرگز  
بچنان جاوید فرامید و امر خلافت بر تو فرود آمد و در همه ممالک حکمران و مافذ فرمانی کلک و اراج و کلکم مسئول عن ذلک  
قیامت نزدیکست فرداست که دیگر نگاه بر انجیرش است با ده با شتی و آنچه بدست تو رفته باز بر سر کنسند و آنچه بر زبان تو که نشسته  
فرمانید من چیست که هر روز از درگاه تو بنزد کسی میسود و حکمی میرساند و ما را بدست میدهد و چنانکه سنبه را و پهای میگوید چنانکه خبر من این را  
که با فرمانروا ساخته ام روی ظالم و ستم شجاعت بر خرد و بزرگت جم کرد و رجال را با تبع در گذراند و اموال را را بجهت خود و بهشت ما  
حشمت حکم ترا نگاه داشتیم و جانب اطاعت و متابعت فرود گذاریم و حال اینکه هر قوت با زوی بود که شتر او را بگردانیم و از پیشش را نیم  
نخواستیم که بیرون فرمان تو کاری کرده ایم لاجرم بر جرز و صبر کردیم و ستم و سخی او را احتمال نمودیم تا کار ربحان و کار و با سخنان بدینک  
من نزدیک تو آدم و شکوی بد زناه تو آوردیم تا شتر او را از کاردانی و دست ظلم و ستم او را از سر با زکینی اگر سخن مرا نشنوی و ستم تو کار  
داوندی این شجاعت حضرت یزدان خواهم بر دگرگاه کسی خواهم رفت که ندای او دعوتی است بکم تمام آفرینش بر داده سحرگاه به پاس  
شوم و دست بد عا بر دارم و ترا بخدی سپارم یقین بدان که خداوند او من به دعوت او را سهل و شتر او را و پسر او را را هم گرداند

بوی کوفه

### کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

معه که گفت ای موده آرزوم کنده شتی و چنگه خواستی درشت و ناموز سخن کردی و مرا از قوم خویش هم اودی و تهدید و تهویل فرستادی  
بهم اکنون بفرمایم تا ترا بر بالائی خود بر نشاندیم باز بر زبانه کفشی کافات کنند سوره طحی سوره افکنده و خاموشی استادی پس بر آوردی سخن

صَلَّى الْإِلَٰهَ عَلَيَّ رَوْحٌ فَصَمَّتْهَا  
قَبْرٌ فَاصْبَحَ فِيهَا الْكَمَدُ الْمَذْفُونَا  
فَدَخَلَ الْحَقُّ لَا يَبْقَى بِيَدَكَ لَا  
ضَادَ بِالْحَقِّ وَالْإِيمَانِ مَقْرُونَا

معه که گفت ازین روح کراخوستی گفت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب آنوقت که رایت عدل و انصاف استعلام داشت ایام ایام است  
و خلافت او بود مردی برای خداموال صدقات بنزدیک فرستاد و او بیرون عدالت و نصفت انزوحی پیش نهاد و خواست تا بحکم  
وستم حکومتی کند من عمل تطاول ذکر کردم و بدیدگاه امیرالمؤمنین علی شدم آنوقت جنابش بر صفتی استاده بود و خواست بخیر و چون مرادیدار کرد  
باز استاد و کرم پرسید و با تمام رفت و شفقت گفت که حاجتی اری که بدینجا شدمی من حال عامل صدقات و کتاب جور و جنایاتی  
بعضی رساندم چون اینجاست ازین شبیه سخت بگریست پس وی با آسمان کرد و گفت ای خداوند قادر قاهر تو میدانی که من این حال را  
رخصت نکردم که بر بندگان تو کار بظلم وستم کند و در زمان منی پوست پاره از جیب بیرون کرد و بر این نکاشت **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**  
**فَدَجَلْنَاكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ فَأَوْحَا الْكَلَّ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَجْسُوا النَّاسَ أَشْبَاهَهُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ**  
**بِقِبَّةِ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ إِنْ أَقْرَبْتَ كُنَا فِي هَذَا مَا حَفِظَ بِمَا فِي يَدَيْكَ مِنْ عَمَلِكَ**

چون بر مضمون این کتب شرف و مطلع شدی و کردی عمل صدقات و دخل شود و مال ازین عمل دست کرده همچنان بدو یاد کردی و استم  
و آن جمله از تو ما خود دارد و اسلام و آن شود ازین سپردن سپردم و کار بجام کردم معویه چون قصه بنید کتاب خویش را طلب کرد گفت با سپر  
ارطاره نشور کن که هر مال از سوره بسته است باز در بار عیت کار بعد از نصف کند سوره گفته برده از من سده است باز در بار عیت  
من با خود داشته هم ستر سار معویه گفت کار خویش سبزه را با قبیله بکار مرده گفت این کی روا باشد که من بنزدیک چون تو با شایع میام  
و اصلاح امر خویش کنم و مال خویش با راستانم و یاد قبیله بختم و غم نشان خورم حاشا و کلا تو اگر کار بعد از نصف خویشی کردی و شفقت خویشی بر خود  
چنان انعام خویش را عام کن و در جور سلطنت تو باشد و نیز شرفی و مرتبی بدست شود اگر من این سخن نستم که قوم خود را در رنج و سخت بگردانم  
و خویشتن در غضب نعمت و تمام راحت زبنت کنم بچنان با ایشان طریق و اساه خواهم سپرد و همچنان در رنج و مقاساه خواهم بود معویه  
علی ابوطالب شمار بر سلاطین کساح کرده و شمار از بند رسیده صحتی و فرمان پذیری بیرون برده و نظام کار شمار امیر و سخاوت و بذل مال و  
مقرود داشته و کارگری در ازین با بد زشتا با تازده خویش باز کرده و آن زیاد و طلبیها و در از دست می را فرود کند و چون سخن بدینجا آورد و خلافت  
فرمان کرد که برو و کتابت بگویی مشور کند که مال قوم سوده را نیز باز دهند و ازین پس با آن قبیله بیرون عدل و نصفت کا بخشنند سوره این  
بگرفت و خوشدل گامروا باز شد اکنون بقا له عمر و حاص و شتر خنی باز کردیم همانا قبیله عاکث را تقدیم خدمت معویه از دیگر قبایل کرده  
زیادت داشتند لاجرم صحابهی عمرو بن العاص بزرگان قبیله عاکث را پیش خواند و ایشان را در تحریف جناب و صفتی کامل و نصحتی بیغ  
فرمود و خویشتن نیز گاه گاهی اسب میدان بناخت اما جانب خرم و خستیا طار و فرود نمیکند است شتر خنی از و دریدار مسکند که عمر و عاک  
کری می اندیشد و تسبیله عاکث بر می بخیزد لحنی گوش داشت تا ایشان نزدیک شدند پس کردار شیری که از کینگاه بر بخیران نکران باشد  
با صید سوار بیرون تا خست رزم در انداخت تسبیله عاکث نیز خنیش و گوشش در آمد و با استعمال سفید منان پرداختند شتر خنی  
در غلوائی جناب خویش با جانب عمر و حاص میداشت تا که او را بچنگ آید و دست از نمون تیغ کند تا گاه در میان سپاه خویش بجز  
افشاد بی توانی عثمان بجانب او گذاشت و همین بر فرس نزد عمر و معاف قصه شتر را دید که چون شتر بخیر دیده کرم میراند و زود در میرسد

و انصاف استعلام داشت ایام ایام است  
و خلافت او بود مردی برای خداموال صدقات بنزدیک فرستاد و او بیرون عدالت و نصفت انزوحی پیش نهاد و خواست تا بحکم  
وستم حکومتی کند من عمل تطاول ذکر کردم و بدیدگاه امیرالمؤمنین علی شدم آنوقت جنابش بر صفتی استاده بود و خواست بخیر و چون مرادیدار کرد  
باز استاد و کرم پرسید و با تمام رفت و شفقت گفت که حاجتی اری که بدینجا شدمی من حال عامل صدقات و کتاب جور و جنایاتی  
بعضی رساندم چون اینجاست ازین شبیه سخت بگریست پس وی با آسمان کرد و گفت ای خداوند قادر قاهر تو میدانی که من این حال را  
رخصت نکردم که بر بندگان تو کار بظلم وستم کند و در زمان منی پوست پاره از جیب بیرون کرد و بر این نکاشت

### جلد سیم از کتاب وقایع التواریخ و وقایع اقالیم

عنان بر تافت و سخت می تافت و خود میان صفوف خاک افکند شتر با یک شکر زد که جمله روید و بدعت خاک را از زمین براند  
 و پراکنده کنی باشد که بر عمر و عاصرتی با هم و او را از پای در آورم پس شکر بگرده حمله داوند و قنبد خاک را خرمب کرده  
 و از قهای ایشان تا سر پرده معویه تا مشن نمودند در آن جمله بیشتر دادند که این مردم یک دست خوش تیغ ساختند و گروهی با خنجر  
 کردند در میان مردمی از سپاه اشتر عمر و عاصرتی با هم با سنان نیزه او را جرحتی کرده و بگریخت و خوشی را در میان خیمها افکند  
 نفره مردم و صیقل اسب بگریخت و زخم گرزگران کار بکسب سنان میگردد معویه را در هشتی تمام در خاطر افتاد و در غلوی آن  
 کیرو دار و تراکم کرده و بخارام سنان را نکرست که بر فراز تلی جای کرده و با علی صوت مردم خویش تا تخریص بکسب میکند و سانه تمام را  
 بنفش و دشنام بر میآورد این بود تا در بجا گشت و جهان سناه شد پس هر دو سپاه از هم جدا شدند و بار آسمگاه هر ششند معویه بر  
 خود گفت که امروز بر من معنی گذشت و جهان فراخ بر من نگی گفت لکن از قتل این دلیران و جنگ آن سپاه خود چندان رشتم  
 که از زبان ام سنان که از یاد ما بچاه ما را بسبب شتم بر شمرده و بنفش و دشنام یاد کرد اگر روزی کار بر من فرود آید ام که در آنچه گویم  
 این بود تا روز کار کار بکام معویه کرد و بر این سلطنت فرار گرفت و مردان حکم را بچگونگی تسلیم داشت و او کین از خوشی و ندان ام  
 سنان را بچگونگی انداخت ام سنان سفاک شده بود و درگاه معویه با طلبید معویه فرمان کرد تا او را در آوردند ام سنان در آمد و بر معویه سلام  
 و از برای نشست معویه گفت ای خیر فرج با سعاف کدام حاجت است و بجا که ام سنان بدینجا شدی تو چنان دانی که از خاطر من ستره  
 گشت آن دشنامها که در صفین مردم شام همی گفتی آن کلمات نشت و ما همواره که متواتر می کردی و مردم را بکسب من را بچگونگی ام سنان  
 گفت ای معویه گوش از با کویم پدران تو از منی بعد مناف بجان بزرگان قبایل و اشراف طوایف اندویشان از محسن مجال و معارف  
 اخلاق بر عادت بوده اند که چون معاصی کسی را معفو پیش می دیکر یا در آن کردندی امروز از تو چکس ترا در نیست که هر حق با وجود  
 پیش خدا کند و بر عادت سنت اسلاف اقصا فرما به معویه گفت ای سنان مگر توانستی که روزی که صفین این شعار نشاندند

مکالمه  
 معویه با ام  
 سنان

هَذَا عَلِيٌّ كَالْهَلَالِ تَحْفَتُهُ  
 وَكَفَاءُ قَحْرًا فِي الْكَوَاكِبِ مُنْعَدُّ  
 خَيْرِ الْخَلَائِقِ وَابْنِ عِمِّ مُحَمَّدٍ

ام سنان گفت نیکو بیاد داری این شعر را من گفته ام و آن روز که من این شعر می گفتم ستاره من روشن بود و خاطر من طراوت گلشن داشت  
 امروز ای معویه که مرا بر آرزوی خوش سوار کنی و داد من بدی من نیز در حق تو داد سخن بدیم لکن ای معویه ترا گوی می دیم این جماعت در رفت  
 تو بگذاهی دست لاف صدق و صفای من نیستند بهیند قربت خویش مردم از حضرت تو دور میخوابند ترا از مردم میرنجانند و مردم از تو  
 میرانند ایشان را از خوشین دور میدارند و سخنان ممتوه و مغرور فایز را در خاطر نشان تا دشمنان تو دوستان گردند و در سنان  
 صافی تر شوند معویه گفت ای ام سنان تو خاص لد و ستان علی ابوطالبی این اشعار در حق او نشاند کرده من چگونه بدین کلمات تو  
 شوم و سخنان ترا استوار ام سنان گفت سبحان سدی از آن اقرون بود که من بدین اشعار را بگویم مستود و مانند من کسی در حق  
 نباشد و بدو غم غم ترا شایع شک و شبهتی نیست که تا علی مرتضی زنده بودی و در از تو دورتر میشدیم اکنون که علی بجان جا و پدرت  
 ترا از دیگرگان دورتر میدرم معویه گفت از کدام کس و دستر میداری گفت از مروان حکم و سعید بن العاص و امثال ایشان معویه گفت  
 محبت تو با من از آنست آن اقرون است گفت از هر کجای علم تو و کرم تو از ایشان افزونست معویه گفت ای ام سنان در تفریق سخن نیک توانی  
 مدح را با قبح و جبار با تا بهم میرانی در هر حال از زلات گذشته تو در گذشته تو بر من و جبریت ترا معفو شتم اکنون مسلت خویش را بگو  
 تا ما اجابت مقرون دارم ام سنان گفت مروان حکم را که با ایلت دینه مثال داده رعایت محبت نمیداند که با بعد از نصفت میکند در

### کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

از خویشاوندان من پیروم و جنایتی بکنیم تا نماند اذیت بزویک رفتم و با تمام شراعت زبان شفاعت او کشادم و در آنجا حاجت الحاج  
 بهامیب بروم از من پذیرفت و مرا نامها گرفت چندانکه من بخوشی من شدم و او را خوش گفتم و دامن در چیدم و بار بر شستم و شستم  
 و بحضرت تو آمدم تا از در رحمت بر من نظاره کنی و خوشی و ناز مرا از دست آن استمکاره برانی معویه را سخنان او پسند خاطر افتاد  
 و از طلاقت لسان و بلاغت بیان او شگفتیها گرفت و بر روی او بخندید و بر اجابت مسئلت بشارت داد و گفت که چند طبع مروان  
 کران آید کار بکام تو میسکند و امضای مراد تو بچویم ام سنان گفت آن روز که تقدیم خدمت ترا تصمیم غم دادم کمال علم و کرامت  
 طبع ترا دانسته بودم و بدین کرامت و بر زیادت ازین واثق بودم با بجز معویه فرمود تا مروان حکم نمود که روزی که خویشاوندان سنان را  
 بی پیشش را کند و ازین پس نام سنان و مردم او بر این طریق زودم سنان گفت از مرتب کرامت و شفقت نسبت به فرزند کسی  
 اکنون بگوی چکیده باز مدینه شوم که راحله من از بخار کوفه شده است و از غایت بهزال و راجحال حرکت نماذ است معویه گفت  
 راحله تو انما عطا کنسید و هزار درم عطیت و میدام سنان گفت ترا کرامت کرم از آن افزونست که چون من کسی هزار درم و بی خودی  
 و گفت ام سنان زاده هزار درم عطا دهم راحله را هزار بار بیاورد و بجا همای نیکو تشریف کنی پس ام سنان کا مروان بجانب نیکو گشت

قصه اثال که ناشناخته باید درش محل قاتل در سال سی و هشتم هجری

۳۷  
 اثال با پیش  
 محل

صبحگاهی که خورشید باینروز نوبیلوی شب بچو را بسفت و سپاه شام و عراق از دو طرف خوشتن را برصد و خطی خندک پس  
 سانشد و صفوف جنگ بست کردند از شکر امیرالمؤمنین علی اثال که در شجاعت و شجاعت شناخته ابطال بود و بیدار  
 آمد و لحنی از جیب راست بتاخت اسب خویش را از هر مبارزت کرم ساخت پس فریاد برآورد و مبارز طلب کرد معویه با مردم خویش گفت  
 از خاک با این در حال بود و قاتل بدجمل من عامر گفت با معویه اینک طانم و اسب بر نخت و بر روی اثال را آمد و بوجک آمد و باین  
 اسب یک یک کرد و در ساعتی بزرگدشت و فرصت بدست اثال افتاد و باز ختم نیره محل از اسب نماند چون بر زمین آمد مغر از سر او سپید  
 اثال نیک نظر کرد و بدجمل را دست از اسب پاده شد و در در بر گرفت و بیرون سخت بگریست اثال گفت ای پدر تو خود میدانی  
 که نشناختم و ناشناخته من زخم زدم اکنون بگویی بدلم با و این زخم کران باشد و بعد او هبوط کرد و در جمل گفت بغایت بیازردم و آسایش  
 لکن سهل باشد بیات از حضرت معویه بروم و ترا ازین رنج و سختی برانم که سخت پیش و خصب نعمت ملازم خدمت اوست اثال گفت ای پدر  
 راحت پیجویه این چهارچو محل و مسکانت است که در بهای هشت جاودانی می پذیری بیاتان خدمت علی رضی رویم و رضای خدا  
 در رسول جویم محل گفت من هرگز حاضر حضرت علی نشوم و تقدیم خدمت او بچشم اثال گفت هرگز چشم من روی معویه نماند و دل من بسوی او نرود  
 پس هر دو تن یکدیگر را وداع گفتند اثال بنگرگاه امیرالمؤمنین آمد و محل با سپاه معویه پیوست و این شعر را بگفت

اَنْجَبَا بَضْرًا بَانَ فِي الْاَمْثَالِ	اِنْ جَمَلِ ابْنِ عَامِرٍ وَاَنَا لَا
اَثَالَ بَدْعُو بَرْدًا نِزَابِي	اَقْبَلَ الْفَارِسُ الْمَدِيحُ فِي النَّعْمِ
عَلَى ظَهْرِ هَبْكَلٍ ذَبَالِي	دُونَ اَهْلِ الْعَرَفِ بِمَنْظَرِ الْفَلَا
فَلَيْلًا فِي صَنْجِيهِ اَمْثَالِي	فَدَعَانِي لَهُ ابْنُ هِنْدٍ رَمَالًا
وَاَهْوَى بِاَنْمِرٍ عَنَالِي	فَتَنَاوَلَنَّهُ بِبَادِرَةِ الرَّيْحِ
عَظِيمٍ فَتَى لِيَشْتَجِ بِجَمَالِي	فَاَطَعْنَا وَذَاكَ مِنْ حَدِيثِ الدَّهْرِ
وَعَظِيمٍ عَلَى طَعْنِ اَثَالِي	شَاوِرًا بِالْفَنَاءِ صَدْرًا يَبِي

جلد سیم از کتاب درویش نامه سخاوت و تواضع و وقایع احوال سیم

لَا أَبَا جَبِينٍ اغْتَرَضْتُ أَنَا لَا  
 وَأَنَا كَذَلِكَ لَبَسْتُ بِبَابِي  
 فَأَفْتَرَقْنَا عَلَى السَّلَامَةِ وَالْفَرَقِ  
 بِبَيْهَا مُؤَخَّرًا لِجَالِ  
 لَا بَرَأَتِي عَلَى الصَّدَى لَدَاهُ  
 مِنْ هُدَى عَلَى سَبِيلِ ضَلَالِي

چون عمل این شعر با بخت و بر این شام خوانست کرد از نسوی مال که مروی عالم و دنیا بود این شعر فرمود و بر این امر از است نزد

إِنَّ طَعْنِي وَسَطَ الْجَمَاعَةِ جَمَلًا  
 كُنْتُ أَرْجُو بِهِ الثَّوَابَ مِنَ اللَّهِ  
 لَمْ أَقُولْ أَنْصُرَ الْعِرَاقِيَّ مِنَ الشَّامِ  
 قَالَ أَمَلُ الْعِرَاقِيَّ إِذْ عَظَّمَ الْخَطْبُهَا  
 مَنْ فَتَى بِأَخْذِ الطَّهْرِيِّ إِلَى اللَّهِ  
 حَامِسَ الرَّائِسِ لَا يُرِيدُ سِوَى الْوَفِيِّ  
 فَإِذَا فَارِسٌ نَفَخَ فِي النَّفْعِ  
 قَدَانِي جَمَلٌ بِيَادِ رِيَالِ الطَّعْنِ  
 فَلَا قَبْتَهُ بِنَادِيهِ الرَّوْمِجِ  
 أَخَذُوا هَذَا الْجَمَلًا لَوْ وَالْفُؤَادِ  
 لَمْ أَقُلْ قَتْلَهُ بِيَادِ رِيَالِ الطَّعْنِ  
 قُلْتُ لِلشَّيْخِ لَنْ أَكْفِرَنَّ الدَّهْرَ  
 غَيْرَ أَنِّي أَخَافُ أَنْ تَدْخُلَ النَّارَ  
 وَكَذَلِكَ قَالَ لِي فَتَرْتَبُ بَعْرِيًّا

لَمْ يَكُنْ فِي الَّذِي تَوَيْتُ حَقْوًا  
 وَكَوْنِي مَعَ النَّبِيِّ وَفَيْتَا  
 أَرَانِي بِفِعْلِ ذَلِكَ حَمِينًا  
 وَتَوَالِيًا رِزْوَانِ نَفِينًا  
 فَكُنْتُ الَّذِي أَخَذْتُ الطَّرِيفَا  
 أَرَى كُلَّ مَا تَرَوْنَ دَفِينًا  
 حِدَابًا مِثْلَ التَّمُوفِ عَمِينًا  
 وَمَا كُنْتُ قَبْلَهَا مَسْبُوفًا  
 كِلَانَا بَطْنَا وَلِ الْعَبُوفَا  
 حَمْدًا بِرَيْدِ سِنِي تَوْفِينَا  
 مِثْقَلِي وَلَمْ أَكُنْ مَفْرُوقًا  
 لَطِيفَ الْعَدَاءِ وَالنَّفِينَا  
 فَلَا تَقْصِيئِي فَكُنْ لِي دَفِينًا  
 وَتَمَرَّتْ رَاجِحًا تَشْرِينَا

اکنون بر سر سخن رویم روزی که جرم آفتاب من کارزار را جلایب ترا بخشود و در روی شکرانان لویه جاک ورا شده گردند و گروهی ازین گروه حاضر میدان شدند و صفای زین صفت کردند و سوره بخواند و سر سخنان خویش را نظاره میکرد که جاکت اساحه میزد و علمهای خویش را فراعنه میداد و میانه را میت قبیله قضا عداوت از کرد و بروی انکار افتاد و سخت بیاز و غلامی فرمود و محبت کن نعمان بن جبلة را گوئی که وقت جنگ این توانی و در جنگ سبت رای ترا کار را و دیگر گونه می پسندم و از تیرا با گونه می پسندم آنجا که محبت بسیار می آئی و بعد توضیح میکنی واجب میکند که ترا از حکومت قضا و عزان غفلت فرایم و تقدیم آنچه است بدگر که حالت بکشم کم غلام تجلیل کرد و پیام معویه را با تمام ابلاغ بانعمان بگذاشت نعمان در حال بفرمود تا شکر قضا و اساحه جنگ شدند و آنجا رسید کرد و در جای خویش در بر کشیدند و بنود آنجا خدمت معویه کرد معویه کربت که نعمان نجابت پنهان و غضبان می آمد نیست سخنانی هموار خواند گفت روی با آسمان کرد و گفت اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْوَذُ بِكَ مِنْ شَرِّ لِسَانِ هَذَا الْمُضَلِّ كَقَوْلِي أَجِدُ از شرفان این آئینه بخدمت تو پناه بندم ام با جمله نعمان در رسیده که با غالی کرد و نشست و زانو می خویش با کبر و طعنه نمود و سر بر زنگه و نامها چشم خاموش بود معویه پیش در او کربت پس سخن آمد گفت با ابا المنذر تو میدانی که من از تمام این شکر ششم بر قضا و دارم و آن نعمان را تا و که مرا با ایشان است بسج قوم نیست این چیست که در چنین وقت که سپاه از پس سپاه در بر سر آمد در جایگاه خویش بصف می شود شما خیر

بگویند و بیاید

### کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

میجویند و در می آیند نماند مبرر داشت و گفت یا معویه اگر مردم هر روز میمانی صد در صد و در یاد سینه الوارن برینند و مجلسی در شب  
 و بهار بطرز اندوختن آرزو کار را با سازند پس نوز ممکن است که میماند از اصلتی میاید و در می آید تو ما را بروم شمشیر و حیدت میکی و بکن گشته  
 میخوانی که نمیدانی با لشکری که علی ابو طالب میرا دست مدم دادن شمشیر و سپردن و تن بدین میرو در بدنت تو ما را شترتی کوزا  
 و نزل هتاد عوت کرده که چندین گرم میروی و حفت میکی آخر اهدا کار باید کرد و مساحت کا هزار باید شد یا معویه تو مکان کرده که مردم در نما  
 فریشتگانند و هیچ کار حاجتی ندارند در تمهید امور هیچ اذات و آلتی نخواهند مانند لامک همیشه استاده اند و کوش بر طبع خاک نخواهد  
 که چون بانگی در صد پزان شود و خوشتر آباء آتش در نهند و دیگر آنکه این چیست که مر جتهد و قبول مام میکی که ترا از سر سبکی قصا  
 باز میگویم و این خدمت را خاص دیگری میدارم نیکو کاری میکنی پاداش من جز این نیست که میگوئی اگر من دین خود را بدنیای خود  
 باز داشتم و در اطاعت تو جانب علی ابو طالب افروگم داشتم از نو انیکو نه بجان نهند و اصغای اینکلمات تا هموز کردم و پیش  
 که در استه و فمید راه راست بیند ختم و بنا به بنجار تو بود ختم بان یا معویه کرد که گوشه خاطر بخا دی که اول کس من بودم که دعوت ترور  
 علی ابو طالب اجابت کردم و همواره در حضرت تو طریق خدمت سپردم و جز بر راه صدق و صفای زخم و سخی جز بر تمهید عهد و وفا  
 نختم امر و بجای آن همه نصیحت مرا نصیحت کردی و بچندین عتاب ماصواب بیار روی عویا با قبال و طلال گرفت و از کرده پیمان  
 کشت گفت یا ابوالمنذر سخی بصدقت کردی و در بندت شرط نصیحت بجای آوردی هیچ نصیحتی در تو نمیدانم اما آنکه مقصیر باش  
 که حق خدمت تو نگذاشتیم و رحمت ترا در برابر یعنی نمانیم واجب میکند که تدارک فایده را نصیحتی بکری ماضی را و بیانی در سیم  
 تو نیز که حشمت تا شب کردی و سخی چند ماصواب گفتی این کدام راه حق است که تو هسته ترک کفشی و باطل فحاشی که رفتی آیا کدام خون  
 از آنست که خون آن خلیفه مظلوم را بمی جلی و با کشندگان اوقال جهاد کنی نمان گفت یا معویه این سخن کوی تو خون خلیفه را دست آورده  
 خلافت کرده و ازین مخالفت مناعت محل و منزلت میجویی مرا نیک نظر کن که پشت با هست کردم و دستخوش را و عا رشدم در رضا جوی ترا  
 با سپر عم صطفی و وصی او خلیفه او و داماد او و وزیر او قاتل ادم اول کس که با سپر جبروت کرد اول کس که با سپر غیاز گذاشت اگر قدیم خدمت  
 علی ابو طالب کردم و نیز و یکت یم در دنیا جا و منزلت زیادت ازین دهم در کار آخرت نیز آسوده بودم امر و زنج اندرم که هموز  
 کم کرده ام و در تیره خطا و خذلان یا در شده ام معویه ازین کلمات شترتی ناگوار در می کشد و هیچ شکفت عمرو بن مرقه الجهمی عارث جسر  
 که از مقربان معویه بودند و بانمان نیز فراتی دهم پیش شدند و نمانز سوگند دادند که خاموش باشم و بر این آتش که افروشی از آباد  
 و من مرن و خاطر معویه را ازین پیش بر شیده کن لا بمر نمان بر خاست و بصف خوش رفت و در جای خوش استاده شد و این سخنان  
 سپاه امیرالمؤمنین از جای خیش کرد و آسبای جنک بردش آرضای هر که از ستم تور چون شب بچو رشد و خوش تیغ و شغفه خود چون  
 ستارگان آسمان دیدار گشت شتر سخی چون همون مستکف از لب می شوخت و از راست و چپ می تباخت بعد بن تیس جبار  
 چون در تیره پنک آبنک جنک کرد نمیدانم و جماعت بعد از فحاشی سر سببگان خویش کشش و کوشش شدند و جنگهای سخت کرد  
 و از مردم شام فراوان کشته شد معویه آثار بهریت از لشکر شام دیدار کرد کس نمان بن جبهه رستا و پیام داد که ای ابو المنذر هیچ سخی  
 که مردم بدج و بهمان با ما بکنند وقت است که شجاعت و جلالت خویش را ظاهر سازی و این دو فوج را دفع دهی نمان در پاسخ  
 گفت برو و یا معویه کوی کسی بدفع ایشان بر کار که صدق و صفای من افزون دهم تا باشد معویه روی با عمرو بن مرقه الجهمی  
 عارث بن النمر الجهمی کرد و گفت می نمید که خویشاوند شما با ما بکنند وقتی که سپاه من تم است که شکسته شودم از جواب سرد  
 میگوید بروید و او را کاهی بزبان ملاحظت و زمانی بسر زش از جای خویش نمیدانم این دو فوج را بگرداند و او را با عید نوبت فرزند از

۲۴۶

ساخته



### جلد بیستم از کتاب وقیم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم سبعة

۳۲۸ تا در کار جنگ توانی و در یک بخود عمرو بن مکتوم گفت ای صبیبه تو هرگز از یاد منار می نامی ما بر زبان تو نگذرد و آنرا خلی عظیم شمس آمد و ما را  
 خوشخواری نماید آنوقت از فریاد آرمی و پیکال بلاد و آن را از راه کنی صبیبه گفت ای عمرو چه وقت این سخن است که شدت بیشتر  
 و شکر را می بینی شتاب کن و دل نمان را بجای آری با بجهل بروی من نزدیک نمان آمدند و او را فرادان پند دادند و گفتند و نمودند که این  
 جای توانی و ترا نمی است کار است بر ما عز و آمده است از آن پسندند که با این نبرده اگر گردن فرو گذارد نمان سخن این از این دست  
 و با مردم قضا به بیشتر نمی و سعید قیس حمله افکند و کرباره تنور صرب فرود شد گشت و آتش کجا وحت و منا حلت زبان زدن گرفت  
 جنگی صعب در میان برفت چنانکه یکس ضربا بدیده و اشاره نماز توانست گذاشت و در فلوی آن دار و کیر نمان نیز شوش تیغ و کیش  
 چون خورشید آمدن در چند تاریکی بساط بخت و لشکریان دست از جنگ بشکست و بجایگاه خویش شدند صبیبه اگر چند قتل  
 نمان بن جبار بیغ و انیسس بخورد و لکن در خاطر قتل او فرج و فرخی می شود چه روی دل در با علی علیه السلام میداشت و همینکه  
 بود که سب و آزار و زوری مردم قضا را بر دار و با علی میوست شود

وقیم  
سوم پنجم

قال سپاه شام و عراق در یوم خمیس که از جنگهای مبرور است در سال سی و هشتم هجری

از جنگهای بزرگ که جهان سترگ است که در لیبالی و ایام گشت و قعه الحفین بود و این از یاد و جنبه است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود  
 کرد و ایام سکرگاه منادی کرد که ای دلیران رزمین و مردان شیر افکن این به مقاومت بیرون شوید و صف است گنبد آرزو و سو  
 لشکر چون در بایمی حاضر بوج بر آوردند و فوج ز پس فوج روان کردند همه مردان غازی و همه سپاهان تازی در هم رفت فقهه  
 ساجهای و سکن و حصول طرق اصوات از خون ریخته صانع فرودست و نغمه شمشیر صرم زنگی سخرای بصیر را در پرده صبی  
 زه گشت دید کار شد و عقلمندار گشت مردان جنگ چون دیو دیوانه بروی هم افتادند و خویش از یکدیگر نشا خنده عذر حمن بن خالد بن

ولید از سپاه صبیبه بیرون تاخت و بدین اجازه سب و درت بست

انا انزلنا سببا لعلکم تهابون  
 اضرب کل قدامه و ساعده  
 یا ابیصیر مثل الشهاب و اید  
 انتصر عینی ان عینی والیدی

حارث بن قدامه السعدی چون این بدید رزم او را تصمیم غم داد و تگاو بر روی او تاخت و بدین اجازه او را جواب گفت

ایضرب لعدو الرجیح یا ابن خالد  
 اضرب للبت مثل مجاهد  
 من اسد خفان لشدید الساعد  
 انتصر حنین و اکیح و ساجد  
 من حقه عندی کحی الوالد  
 ذاک علی کاشف المأود

و با نیزه بر دو با هم در و میسند خاک خون در آسیند و در پایان امر کوفه و خست از هم باز گشتند پس عبدالرحمن بن خالد در برابر  
 تیغ آمد و عمرو بن العاص فریاد برداشت که ما این سینه سحر در افکن و نصرت تراست این شعر است بعد از حمن است

ای ای اذما الحرب اذرت من کثر  
 انتم و انحنای فی النفع بید  
 انما ابی اخذ من غیر حدس  
 کینه حتماء فی اصل المجد

احمل ما حینک من خیر و شتر

بزرگان قبیل فرج با شتر نمی گفتند روز رست گزنی بی تاک است سعادت که نزدیک شویم علم خویش گرفت و خست است این خبر  
 ای انا لا شتر معروف الشتر ای انا لا فعی العریق الذکر و لست من عینی بیغ و نصیر لکنی مقصد فرج ای العریق

### کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۳۴۶ و چون شب خون آشام بر پناه شام حمله کرد و بزخم تیغ و شمشیر از بازو بر او نوقت ابوالاعور السلی پیش صف آورد این سخن  
أخیر فبند ولا أرفی علینا کفی بهذا حزنا علینا

امیرالمؤمنین علی که روز جنگ زخمی در رگزار شد و مهره تپاشی و از اصنامی شمشیر بر او سطره غایت بهره بشکافتی اعدا کار را  
کرد و گفت لا حول الا قوة الله و الاستعانة بالله ربنا افنح بیننا و بین قومینا بالحق و انت خیر المانیین  
و اینک جنگ فرمود و معویه فرمان کرد و شکرای شام حمله در آنکندند و از فریبی نرسپاه عراق بگروه بجنگ آمدند زمین  
و قوه نمودار عرض محشر کشت و میل تمام و زجر جان و بد شد رشت ز فاش پکان و چکا چاک سیف منان بدنه میدان کران تا کران  
بازار آهنگران کشت چنان نمود که از زمین ز رگها جنگ اجل بر میدمد و دندان ل بر میخند خاک آن مامون که نمودار سر بر سر  
خون سیل سیلاب کشت علی مرتضی که قدرت قدر و قوت قضا داشت و و الفشار شبار که صفت دندان افوی زبان مار داشت  
بکشید و در میان آن لشکر خونخوار غرق شد و تیغ همی زد و مرد همی کشت و کشته بزرگ کشته و باخت و مجروح بر و مجروح میخند  
و این گیر و دار نیمه شب استوار بود و در غلای این روزگاه نه زخم بر سر مبارک علی علیه السلام و در زخم بر روی مبارکش آمد و عیب

پسر ذوالکلاع حمیری از سپاه شام مقتول گشت معقل بن نسیک بن سیاف الانصاری گوید  
بالف نف تعنی و من کتفی حزان قنا  
اذا فلت الفایق القبل منطلقا  
و اقلت الحبل عمرو و هی شاحبه  
واقف منبه عبدا لله اذ کفمت  
و انساب مروان فی الصلای مستترا  
جیح الظلام تحت الرکب و العنفا  
فب البطون به اعجز بمن کفما  
تحت الدجی کما خاف الردی اقا

و این شعر را کشته شمر می گوید

نحن قتلنا حوشبانا عدا قدا غلنا و ذوالکلاع قبله و معبدا اذا قدا  
ان قتلوا و انا ابا البظان شخا شک  
فقد قتلنا منکم سبعین و اساهیرما  
اصحوا بصیفین و قد قوا کما لا مؤنما

و عامر بن لاهین سلمی راست

کف الحیوة و لا ازال حزینا و عثرت فی فتن کذا لیسینا  
و کنت من نیک الامور فونا و کنت من نیک الامور فونا  
و رجعت قد ابصرت امری کله و عرفت دینی اذ رايت بیضا  
ابلیغ معویة التنبه یا بنی فی عصبه لبسوا لک قطننا  
لا یخصبون لغیر ابن بیهیم برجون قوزا ان لغوک تمینا

عبد الله بن زید بن عامر الانصاری در مرثیه مجاهدین و قصه صفین نیز این شعر را راست نمود

یا صبر جودی علی اقلی بیعتنا اصحوا فانما و قد کما نوا عرینا  
انما هم صرف دهر قد اضرینا تبنا لمانیلهیم فی النوم مند فونا  
کما نوا احره قوی قدیم فیهما ماوی الضعاف و هم یظنون

### جله سیم از کتاب در فیم ناسخ التواریخ و وقایع اقبالیم سبعة

اعزذ بخصر عظیم تبالی فانلیم من النبی و طوبی للصاینا

و این شعر نضر بن مجلان الانصاری گوید.

وَجُودٍ صِفَتٍ لَعَبْرِي غَاغِلًا	فَدَكْتُ عَنْ صِفَتِنَ فِيمَا قَدْ خَلَا
وَلَمَّا كَوْنُ بِنْدَالْتَحَقًّا جَاهِلًا	فَدَكْتُ حَقًّا لِأَحَادِرُ فِئْتَةً
وَلَقَبْتُ مِنْ لَهَوَاتِ ذَاكَ عِبَاطِلًا	فَرَكِبْتُ فِي جَهْوُورِ ذَلِكَ مَعْظَمًا
لَا كَيْفَ الْأَحْبَرَةَ وَتَمَّازَا لَا	كَيْفَ التَّفْرِيقِ وَالْوَصِي إِمَامُنَا
مَنْ لَوْ تَكُنْ عِنْدَ الْبَلَاءِ غَاغِلًا	لَا تَعْنِينُ عَمَلُكُمْ لِأَخْبَرِي فِي
مِنْهُنَّ الْوَجِي نَصَادِ فَوْهَ عَاجِلًا	وَذَرُوا مَعُوبَةَ الْعِيُوبِ وَتَابِعُوا

و دیگر امینہ انصاری در مرثیه ابراهیم گوید

مَا لَكَ إِذْ مَضَى وَكَانَ عَمَادًا	مَتَعَ الْيَوْمَ أَنْ أَدْوَقَ مَرَقَادًا
صِرْتَ لِلْهَيْمِ مَعِيدًا وَوَسَادًا	بِأَبَا الْهَيْمِ بِنِ بِنَهَاتِ إِبْتِ
إِنَّهُ كَانَ مِثْلَهَا مَعْنَادًا	إِذْ عَدَا الْفَائِيقُ الْكَفُورَ عَلَيْهِمْ
بِرَحْمِ اللَّهِ فَلَكُمْ الْأَجْسَادَا	أَصْحُوا مِثْلَ مَنْ تَوَى يَوْمَ أَحَدِ

و دیگر ضبیده حشر خرمین ثابت انصاری ذوالشهادین در مرثیه زین العابدین گوید

قَبْلَ الْأَحْزَابِ يَوْمَ الْفَرَبِ	صَبْرٌ جُودِي عَلَى خُرْمِيَةِ بِالذَّمْعِ
أَذْرَكَ اللَّهُ مِنْهُمْ بِالْثَرَابِ	قَتَلُوا إِذَا الشَّهَادَةِ بِنِ عُنُوقَا
بَسْرَعُونَ الزُّكُوبَ لِلدَّعْوَانِ	قَتَلُوهُ فِي فِتْنَةٍ غَيْرِ عَزَلِ
وَدَا نَوَائِذِكَ حَتَّى الْمَنَابِ	نَصَرُوا أَحْمَدَ الْمَوْقُوقَ ذَا الْعَدَلِ
وَرَمَاهُمْ بِالْخُرْيِ وَالْأَفَانِ	لَعَنَ اللَّهُ مَعْشَرَ قَتَلُوهُ

در خبر است که عوید مردم را از بصره جنگ تحریض میکرد و چهار صنف از سپاه شام دل بر مرکب نهادند و در خدمت معویه بن یوسف کبابی رفتند و با زین العابدین و ابوالاعور سلمي پیش آن مصروف عیور میشدند و آنجا عتبات بنا کردند و مبارزت نمودند و ترفیع میکرد و بعد بن قیس جهلی چون این بدید قوم خویش پیش خواند و ایشان را ساخته جنگ ساخت و عدی بن عامر نامک قوم خویش و ایشان را از جای برانگیخت و ایشان را قتلیدند و جنگ داد و اشعث بن قیس سلاح جنگ بر خود راست کرد و در صرب پر پای ایستاد و کباب شکر بار روی هم نهادند و حمله در انداختند لشکر امیر المومنین علی قوت کردند و سپاه شام را از جای بکنند و همه هزار کس از ایشان را تبع و در آنجا و اینک معویه کرد که در پی نبوه که در کرد معویه بودند جنگ ایشان را توان و در آنک نیامدند و تلمی با زین العابدین عظیم که از پشت ایشان بود و معهود دادند و سرسنگان سپاه عراق بدان کمر بستند و با پروا میزدند و از شیب آن تل عنان نیز با لاشند و بزخم سیف سنان سپاه شام را از انبوی تل سر شیب کردند و این جنگ همچنان بر پای بود چند آنکه هیچکس نماز نشو است کرد و خبر ایماه و اشارت و اگر همچنان بجزیر و غلوای این کبر و دار و شرعدی جهلی که زرقان نام داشت در میان لشکر این ایستاده مردم خویش از تحسب ترحیب میکرد و با آنکه در میشد که ایجماعت بجلان و هم آورد مردان و شیران بزود و لیکن دار و بر در زم در میزد و دل بر صبر و سکون نهی بان ای صابر و انصاری

### کتاب صفین از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

۳۵۱  
 العترة العقبه بر جان منترسید و از مرکب هر سید جهان پدیدار نماید و بر کس استوار کرد و لاجرم بر اعدای دین مبارک و کار آن جهان پدید  
 با جمله زرقا را بنیوال کلمات میرداخت و ابطال استعد جنگ میساخت و سخنان هر یک جداگانه در خاطر معویه ثقلی می گذاشت  
 بود تا نوبت خلافت بر معویه تعزیر یافت که روزی در بن حاص و مروان بن حکم و ولید بن عقبه و عقیله بن ابی عیاض و غیر ایشان از صفین  
 و بزرگان درگاه در خدمت او حاضر بودند و از هر کوی سخن میگردید تا کسی که یاد او صفین کرد و کلمات زرقا را فریاد آوردند معویه گفت  
 هیچ بخاطر میدارید بخان او را که چند گزده و دلخراش بود هنوز از خاطر من متروک نمیشد است اکنون رای چیست که مصلحت میداند و از  
 سخوامم و کثیر کردار او را در کنار او ننم مروان حکم گفت واجب میکند فرمان کنی تا او را حاضر سازند و با حد و شمشیر کافات فرمایند  
 گفت بدین رای که زدی اصحابه صواب کردی نیکو آنست که در آنجا هم و کوشش ارم تا چه میگوید پس امیر کوفه را مشور کرد که زرقا را بخود بیا  
 کن و روانه درگاه دار امیر کوفه حکم معویه را با زرقا ابلاغ داشت زرقا گفت اگر مراد اقامت کوفه و غزمت شام محشر فرموده اقامت را  
 از مسافت دو ستر دارم امیر کوفه گفت جب فرمان بشام بادت رفت از بهر او بودی بست از بردمانی زیر پوشش کرد و در کربلا  
 سفر از بهر نیکوتر بود و او را با چند تن از بنی عثمان و خویشاوندان روانه شام داشت زرقا چون دار و شام شد بر در سرای معویه در آنجا  
 خوشتر بار یافت بروی سلام کرد معویه او را جوابی نرزم گفت و پرشی گرم نمود و از بیخ راه و رحمت مفروضت زاد و بسندگی را بدید  
 امیر کوفه در انجام امور قصوی داشت و نیز تقصیری نکرد کار بساخت و مرا بوجبی سیکور روان داشت معویه گفت من نیز چنین فرمودم اکنون  
 ای خال مسج میدانی ترا از بهر چه خواندم گفت ندانم گفت ندانم گفت یا توان زنی نیستی که در صفین پرستری سرخ موی پرستی بر تو نمود  
 همی عبودادی و ایشا ترا بر من بشوریدی و بر جناب من بیانغایدی و این سخنها بگفتی و کلمات او را لفظ بلفظ اعادت کردی زرقا گفت  
 آن زن من بودم و این سخن من گفتم لکن امیر معویه صواب آنست که از دور کار کند شسته باد کنخی و سخن چندی که از خاطر با معویه شسته فریاد  
 نیاری آنکس که خداوند این آثار سنوده بود و از جهان برفت و آن اثرها با خود برود و کردانی که اینجهان کند ان است چه بسیار پهلوانان جنگا با  
 که این ناک خوشخواره بدم در برده و فرود خورده و چه فرادان پادشاهان زبردست را که صاحب تلخ دگاه بودند این دنیای دنی است کرده و با  
 ساخته هیچ عاقل را نمیزید که از کیمت این قدر خاطر زید و هیچ دانشمند را نمیشاید که نوشتن بر از حدیث این جاد و سار این داند معویه  
 ای خال نیکو نصیحت کردی ما را ایند و اندر زدی بسز گفشی اکنون کوی زبان سخنان که در صفین گفشی بیاد داری زرقا گفت آن روز کار سپرده  
 و آن سخنان از خاطر ستوده گشت معویه گفت آن جمله مرا بیاد است سو کند با خدای آن خوشا که علی ابوطالب در صفین بر بخت ترا با او گفتم  
 تمام است و در آنجهان تمام شرکت گیر خواهی یافت زرقا گفت امیر معویه را سعادت بزرگ بشارت دادی که ام دولت ازین بزرگتر  
 که من با علی مرتضی در آنچه کرد شکر می داشته باشم و از ثواب آن خود را که بر بخت در آن سرای در احطی نصیبی باشد معویه گفت شایسته  
 و ازین شرکت فرجی بدست کردی گفت سو کند با خدای هر چه تا من شام شد معویه گفت مرا سکنت می آید که بعد از وفات علی ابوطالب  
 و فای شمار در محبت او زیادت می سپتم زرقا گفت سو کند با خدای که هنوز دوستی را با علی اندازد دانسته و همدردی شوالی کرد معویه گفت  
 دانسته ام که شایترک محبت علی نخواهد گفت لکن چون بفرمان من راهی در از چهره و رحمت فرادان بر خویشین نهادن حاجتی داد  
 بکوی با اجابت مقرون دارم زرقا گفت ازین چنان میزد که از آنکس برین خاطرش تباها باشد اظهار حاجت نکند و از پنهان میزد  
 که بیرون منت محبت کنی و اسعاف حاجت فرمای معویه گفت من از بهر اینجاستم و بفرموده او را عطای کران و جاهه که انجاء داد  
 و بنی عثمان و را هر یک جداگانه عطیتی کرد و شاد خاطر بجانب کوفه روان داشت اکنون بعضی صفین باز کردیم معویه بفرموده او  
 کتوبت کردی بیکر او ایوب انصاری نوشتند او این آنکس است که چون رسول خدای بدینند در خانه او فرود شد چنانچه در کتاب رسول خدا

معهود از  
 چه

### جلد سیم از کتاب دوزخ نامح القوا یخ و وقایع اقایم سب

۲۵۲  
کتب  
معهده با یوب  
وزارت  
پایه

بشرح رفت و آن دیگر را زیاد بن ابیه که از جانب امیرالمؤمنین در بعضی از ارضی فارس حکومت داشت فرستاد اما در نامه ابویوب  
افزون ازین کلمه سخن رقم کرد لا فتی الشبانه ابا عذرهما ولا فایله بکرها ابویوب اینکلمات را فهم نکرد  
و بحضرت علی مرتضی مد و عرض کرد یا امیرالمؤمنین معویه بن اکله الاکبا و بسوی من نامه کرده است من فهم آن نتوانم کرد و آن  
کلمات را بعضی مانند علی علیه السلام فرمود از بهر تو مثل زده است همانا شبانک دو شیرو بکر را گویند بکر فرزند نخستین باشد  
میگوید چنانکه زن بکر فراموش میگذرد شوهر را که شب عرس هر دو شیرو کنار از او بر میزد و نیز فراموش میگذرد که شنده اول ولد  
خود را فراموش میگذرد قتل عثمان را و بعد از اینکلمات این شعر را ابویوب نوشت

آبِ لَيْحٍ لَدَيْكَ يَا أَيُّوبَ مَا لِي كَيْفَ	أَنَا وَقَوْمِيكَ مِثْلَ الذِّبِّ وَالنَّقْدِ
أَمَا قُلْتُمْ أَمْرَ الْمُؤْمِنِينَ فَلَا	تَرْجُوا الصَّوَادَةَ عِنْدَ خِرِّ الْأَبْدِ
إِنَّ الذِّبِّيَ يَلْمُوهُ ظَالِمِينَ لَهُ	أَبْغَتْ خِرَارَتُهُ صَدْعًا عَلَى كَبْدِ
إِنِّي حَلَفْتُ بِمَهْنَتِي عَجْرًا كَذِبِي	لَقَدْ قُلْتُمْ إِمَامًا غَيْرَ ذِي أَوْدِ
لَا تَحْسَبُوا ابْنِي أَنِّي مُصَابِتُهُ	وَفِي الْبِلَادِ مِنَ الْأَنْصَارِ أَحَدِ
أَعْرَزُ عَلَى بَابِ رِسَالَتِكَ نَائِلُهُ	وَإِجْمَعُ عَلَيْنَا قُلْنَا بَيْضَةَ الْبَلَدِ
فَدَا بَدَلًا لَللَّهِ مِنْكُمْ خَيْرٌ ذِي كَلْبِ	وَالْحَصِيْبَيْنِ أَهْلُ الْحَقِّ فِي الْجَمْدِ
إِنَّ الْمَرَادَ لَنَا فَنَعْبُدُ بِقَرَفِهِ	أَوْ شَحْمَةَ بَرِّ مَا شَاءَ وَكَمْ بَكْدِ
وَالثَّامُ يَنْزِلُهَا الْأَبْرَارُ بَلَدَهَا	أَمِنْ وَخَوْمَهَا غَيْرُ بَيْتِ الْأَسَدِ

چون علی علیه السلام در کتوب ابویوب نظم و شعر معویبه الموطود داشت فرمود ای مشرک انصار معویبه پانچین کلمات را بر شما واجب است  
اورا پانچ گویند ابویوب گفت یا امیرالمؤمنین من چنان شعر تو انم گفت که گویند کان از مثل آن حاضر باشد فرمود این کلمات  
و ذلالت از آنست که کس بعد از او نبود لاجرم ابویوب بدین کلمات کتوب معویبه را پانچ فرستاد اما بعد از آنست لا  
فتی الشبانه ولا ابا عذرهما فصر بنهما مثلا بقیل عثمان و ما انا و قتل عثمان ان الذبی فی حق  
عثمان و بیط کنیدی بنی اسد و هل الثام فی نصرتی لانت ان الذین قتلوه یعنی معویبه تو در قتل عثمان از زمین  
مثل شبیه میری که من قتل عثمان را فراموش نمیکنم چنانکه شبیه شب فاش من عثمان را کشته و انصار او را کشت بلکه زید بن اسد  
بروی بناخت و مردم شام جانب او را فرود گذارند و در حضرت او تقصیر کردند و این اشعار را شرطه کتوب کرد

لَا تُؤْعِدُنَا ابْنَ حَرْبٍ إِنَّمَا بَشْرُ	لَا يَنْتَهِي وَذِي الْبِقْضَاءِ مِنْ أَحَدِ
فَأَسْعَوْا جَمِيعًا ابْنِي الْأَحْرَابِ كُلِّكُمْ	لَنَا نَزْدُ وَلَا كَلَّا خِرِّ الْأَبْدِ
لَحْنُ اللَّهِ بِنَ حَرْبِنَا النَّاسِ كُلَّهُمْ	حَتَّى اسْتَقَامُوا وَكَانَتْ مَعْرَضَةَ الْأَوْدِ
وَالْعَامَ قَعْلِكَ وَمِثْلًا أَنْ قَتَلْنَا	خَيْرًا بِمُزْدِيلِ بَيْنِ الرَّوْحِ وَالْجَمْدِ
أَمَا عَلَيَّ قَاتِلِي فَقَاتِلْهُ	مَا دَفَرْنَا الْأَلَّ فِي الذُّرْبِ بِبِ الْأَجْرِ
أَمَا بَدَلْتُ مِثْلًا بَعْدَ خَيْرِنَا	بَيْنَ الرَّسُولِ أَنَا سَائِكِي الْجَمْدِ
لَا يَهْرُونَ أَضَلَّ اللَّهُ سَعْيَهُمْ	إِلَّا آتِيَاكُمْ بِأَعْمَى النَّقْدِ

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۳۰۳

فَقَدَبَعَى الْحَقُّ هَضْمًا شَرُّ ذِي كَلْبٍ  
وَالْمُخَصِّبُونَ طَرًّا بَيْضَةً الْبَلَدِ  
أَلَا نُدَافِعُ كَفَا دُونَ صَاحِبِهَا  
حَدَّ الشِّفَارِ وَلَا أُمَّ وَلَا وَلَدِ

معویه را از کتوب با بویوب عربی فرود گرفت و سخت عذبه کشت رقم کرده اند که این جنگ سه شبانه روز انضمام و قطع نیافت تا سیم غمیر رسید نیز با بند کبشاد و کمانهازه کبست و شمشیر در شمشکست و دیگر سلاح جنگ بجای نماند جنگجویان دست بگریختن شدند اگر تو استند موی سر و رخ یکدگر را بکشید ندو با شمشکست میز یکدگر بگرفتند و یکدگر را با جنگ و در آن بگریزند در شب سیم معویه و فرزندش پست با جنگ دادند و غلبه سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام را افتاد و بسیار کس از لشکر علی علیه السلام مقتول گشتند از سپاه معویه دو چندان و سه چندان کشته شدند شمر بن ابرهه نیز در این جنگ مدافع جهان گفتند مردم علی علیه السلام عماره این شهر را در

قَالَ أَمَامَهُ مَا لِلْوَيْلِكَ شَاحِبًا  
أَتَى بَكُونُ أَبُوكَ أَبَيْضَ صَاحِبًا  
نَقَدُوا الْكُتَابِيبَ حَوْلَهُ وَبَسُوهُمْ  
خَزْرَ الْبُيُوتِ مِنَ الْوُفُودِ لَدَعَا لَوْ  
فَالْوَامِعِيَّةُ بِنَ حَرْبٍ بَارِعُوا  
فَحَرَّبَتْ مُخْرِمًا أَجْرُ فُضُولَهَا  
وَتَرَكْتُ سَيِّدَهُمْ بَيُوءَ بَطْنَانِي

و این شعر را عمرو بن العاص در شب دشت

إِذَا تَخَارَدَتْ وَمَا بِي مِنْ حَرٍّ  
تُحِبُّ بَاتُ الْعَيْنِ مِنْ فَيْرِ عَوْدِ  
أَلْقَيْتَنِي لَوْ مِ بَيْدِ الْمَسْمَرِ  
ذَا صَوْلَةٍ فِي الْمُضْمَلَانِ الْكَبِيرِ  
أَحْمِلْ مَا حَمَلْتُ مِنْ حَبِيرٍ وَشَرِّ  
كَالْحَبَّةِ الْقَتْمَاءِ فِي أَصْلِ الْعَقْرِ

و محمد بن عمرو بن العاص این اشعار را در کتب

لَوْ شَهِدْتِ بَعْلُ مَفَاهِي وَمَوْجِي  
يَصِفِينَ بَوْمًا شَابَ مِنْهَا الدُّبُوبُ  
عَذَاهُ عَدَا أَهْلَ الْعِرَاقِ كَأَنَّهُمْ  
مِنَ الْبَحْرِ مَوْجٌ لُجَّةٌ مَتْرَا كِبُ  
وَجِنَاهُمْ تَمْتَمْتُهُ صُفُوفًا بَكَاشَا  
مَخَابِ خَرِبٍ صَفَعْنَهُ الْجَنَابُ  
فَطَارَ الْبِنَابُ لِرِمَاجِ كَأَنَّهُمْ  
وَلِزْنَا الْبَهِيمِ وَالشُّونُ فَوَاضِبُ  
فَدَارَتْ رَحَانَا وَاسْتَلَذَتْ رَحْمُ  
سَرَاهُ التَّهَارِ مَا تَوَلَّى الْمَنَابُ  
إِذَا مَلْتُ قَدْ اسْتَمَرُّوا بِرُؤْدِنَا  
كُتَابُ حُرٍّ وَادَعَتْ كُنَابُ  
فَمَا لَوْ تَرَى مِنْ رَأِينَا أَنْ يَلِيُو  
عَلَيَّا فَمَلْنَا تَرَى أَنْ يَضَارِبُ  
كَابِتَا وَقَلْنَا لَوْ اسْتَرَاهُ رَجَالِنَا  
وَلَقَسْنَا لَأَفْوَا سَوَى اللَّهِ حَالِبُ  
فَلَمْ أَرِ بَوْمًا كَانَ أَكْثَرَ بَاكِبَا  
وَلَا عَارِضًا مِنْهُمْ كَيْتَا بَاكِبُ  
كَانَ تَلَابِي الْبَيْضِ قَبْلَنَا وَفِيهِمْ  
فَلَا لِي بَرٍّ فِي نَهَامَةِ تَابُ

### جله سیم از کتاب رویم ناسخ التواریخ و وقایع قالیلم سیم

پسر امیرالمؤمنین محمد بن حنفیه در این نکت

لَوْ شَهِدْتُ جُلَّ مَقَامِكَ أَبْصَرْتُ	مَقَامَ لَيْمٍ وَنَطَّ يَلُوكَ الْكُتَابُ
أَنْذَرْتُكَ بِمَوَالِدِكَ بِكُنْ لَكَ حُسْرُهُ	وَمَنْظُومَتِهَا عَلَيْكَ أَجْمَلَاتُ
وَأَعْطَيْتَهُمْ نَامًا نَفِيحًا إِذْ لَعَنَ	عَلَى غَيْرِ تَقْوَى اللَّهِ وَالذُّنُوبِ وَاجِبُ

کوند و طغیان زبیر را نصاری ما حضرت شد و عرض کرد با امیرالمؤمنین عرض در میان ایشان و بدین شعر انصاری شد

أَنَا الْعَلَامُ الْفَرِشِيُّ الْمُؤْمِنُ	الْمَاجِدُ الْأَبْلَجُ لَيْسَ كَالسُّطُنِ
بَرَّخِي فِي الشَّامِ إِلَى أَرْضِ قَدِ	بِأَفَادَةِ الْكُوفَةِ مِنْ أَهْلِ الْفَيْنِ
بِأَيْهَا الْأَشْرَافُ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ	أَخْرَجَكُمْ وَلَا أَرَى أَبَاحَسَنِ
أَعْنَى حَلِيبًا وَابْنَ عِمِّ الْمُؤْمِنِ	كُنْتُ بِهَذَا حَزَنٌ مِنَ الْحَزَنِ

امیرالمؤمنین بخندید و فرمود سوگند با خدی بن دشمن خدا را نکو میسازد و بسته جانم فرو سیکار و این شعر نجاشی در مدح علی الشاکر

إِنِّي أَخَالَ عَلَيْكَ خَيْرًا مَرْدِيحًا	حَتَّى تَوَرَى كِتَابَ اللَّهِ وَالذِّكْرَ
حَتَّى تَرَى الْمَلِكَ مَعْصُومًا بِلَيْلِهِ	تَقَعُ الْقَبَائِلُ فِي عِرْسِيهِ شَمَمًا
عَضْبَانُ مَجْرُوقٌ نَابِسُهُ مَجْرِيحًا	كَمَا يَقْبِطُ الْغَيْبُ الْغَضْبَانَ الْعَظِيمَ
حَتَّى يُزِيلَ ابْنَ حَرْبٍ عَنْ إِمَارَتِهِ	كَمَا تَنْكَبُ نَبَسَ الْجَيْلَةِ الْجَمَلِ
أَوْ تَرَوْهُ كَيْلَ الصَّفْرِ مَرِيحًا	يُخَفِّضُنَّ مِنْ قُوَّةِ الْوَفْيَانِ وَالزُّ

و هم نجاشی انصاری در مدح امیرالمؤمنین علی علیه السلام و هم معویه کوند

بِأَيْهَا الرَّجُلُ الْمُبْدِيُّ عَدَاوَتِهِ	رَوَيْتُكَ أَيُّ الْأَمْرِ تَأْمِيرُ
لَا تَحْسِبْنِي كَأَقْوَامِ مَلَائِكَتِهِمْ	طُوعَ الْأَعْيُنِ لَنَا تَرْجِيحُ الْعُدُو
وَمَا عَلِمْتُ بِمَا أَخْبَرْتُ مِنْ نَبِيِّ	حَتَّى أَتَيْتَنِي بِهِ الرَّجُلُ الْوَكِيلُ
فَإِنْ فَسَسْتَ عَلَى الْأَعْمَادِ جَدًّا	فَأَبْسُطْ يَدَيْكَ فَإِنَّ الْخُرَيْدُ
وَأَعْلَمُ بِأَنَّ قِلْنَ الْخَيْرِ مِنْ نَعْرِ	مِثْلُ الْأَهْلِ لَا يَسْلُومُ لِبَرِّ
لَا يَرْفَعِي إِلَّا حَايِدُ الْغَضْبَانِ الْفَيْدِ	مَا دَامَ بِالْحَزَنِ مِنْ حَمَلِ حَجْرٍ
بِعَسْرِ الْفَقْرِ أَنْتَ إِلَّا أَنْ يَهْتَكَا	كَمَا ضَاعِلَ خَوْضِ الشَّجِيرِ وَالْقَمَرِ
وَلَا إِخَالَكَ إِلَّا لَسْتُ مُنْتَهَبًا	حَتَّى يَهْتَكَا مِنْ أَطْفَانِ طَعْرِ
لَا تَمُحُّ رَأْسَهُ حَتَّى تُجْرِبَهُ	وَلَا تَنْدُ مَوْقٍ مَنْ لَمْ يَسُدَّ الْخَبْرُ
إِنِّي أَمْرٌ قَلَّ مَا أَتَى عَلَى أَحَدٍ	حَتَّى أَرَى بَعْضَ مَا بَاتِي وَمَا يَنْدُ
إِنِّي إِذَا مَقَسَّرْتُ كَانَتْ عَدَاوَتُهُمْ	فِي الصَّدْرِ إِذَا كَانَ فِي بَصَارِهِمْ خَدُّ
جَمْعُ حَبِيرٍ لِيَجْلِسَ فِي مِثَابِيهِ	لَا يَبْرَحُ الدَّمْرُ مِنْهَا فَيَهْدِي أَرْوُ

اما آن نامه که معویه بزرگوارین امیرالمؤمنین فرستاد و با برود و معویه و هم امید شون و پشت و همی خواست که دنیا و ایاالت فارسین دست باز دارد

بازدید

### کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲۰۵ و بخدمت او شتابد زیاد و او پاسخ داد که دای بر پسر بند چکر خوزه پناه منصفین کذاب بتیبه شکر خراب مرا تهدید میکند و هم میدهد و حال آنکه در میان من و او ماخیز و جاملی چون صاحب ذوالفقار و پسر عم محمد مختار است و همشاد هزار مرد شمشیرین لازم رکاب و نیک روی و این سخن شنیدند از اوستی ثنینه الا آنکه جان بد جلد و این را دو وقتی بزرگ بشمار کسبند

۳۷  
تقی  
تقی  
همدان

مقاومت سپاه شام و عراق و مبارزیت جماعت کاکتوس سید همدان در سال سی و هفتم هجری  
از جماعت قریش آنان که در شام با معویه بنیز نشد بسیار کس در میلان دار و کبر و شوخس تیغ و تبر کشت ازین روی ایشانرا مصیبت نمود  
در خاطر کرانی سیکر و بزبادت مردمین زبان بشانت کشاد و ایشان را بچین و بدولت کرامت کردند معویه بجای آنکه دست نداشت  
دند و خاطر ایشانرا بزاید و جرات آن قوم را بر سر هم عطف استیام فرماید گفت چه توان کرد شما بزرگان و پهلوانان عراقی و شامی  
شدید و بسیار کشته فراوان کشته کشیدند و قریب آنکه درین فتح و نصرت کردید خدی خواست شما ازین مسیح تقوی و محبت  
شکر را را بیکو تر و جوی تقبیه کردم و عدد جنگ سید بن قریب مردم این تدبیرات قدر است بنا بر قریش ازین کلمات بخیزد و روزی چند ماه  
خدمت نهند پس معویه این اشعار را نشاند کرد

لَمَّا نَصَفْنَا وَالنَّصْفُ عَادَةٌ  
وَعَابَنَ طَنَافِي الْعَجَابِ الْمُعَانِ  
وَلَوْ لَا رَجَائِي أَنْ يَبُوءُوا بِنَهْرِي  
وَأَنْ تَغْلِبُوا عَارَا وَعَنْهُ الْكَافِرُ  
لَنَادَيْتُ لِلْهَجَارِ جَا لَا يَسْوَاكُمْ  
وَلَكِنَّمَا تَمَحَى الْمُلُوكَ الْبَطَّاءِ مِنْ  
أَنْدَرُونَ مَنْ لَا فَيْتُمْ فَلْجَبْتِكُمْ  
لَفَيْتُمْ صَنَادِيدَ الْعِرَاقِ وَمَنْ هَيْمِ  
إِذَا جَاءَتْ الْهَجَاءُ تَمَحَى الظُّلَمِ  
وَمَا كَانَ مِنْكُمْ فَارِسٌ دُونَ فَارِسِ  
وَلَكِنَّهُ مَا أَقْدَرَ اللَّهُ كَلِمَاتِ

این کلمات دل قریش را باز جای آورد و حاضر خدمت معویه شدند و عند خواه کشید و سرور فرمان و نهادند از ترس معویه عمر و معا  
و عبدالرحمن بن خالد و عسبه بن ابی سفیان و مروان حکم و سرین رطاه و دیگر بزرگان را طلب نمود و زیادت جاکت بدیشان سپرد  
و عمرو بن العاص را فرمود که قید یک شمشیر و نیز از پیش روی سپاه از بهر مقاتلت بجای عمر و در پاسخ گفت تقبیه همدان در لشکر عراق  
سخن ناپرواود و لاورد صواب است که قبیل یک را بدفع اینان فرمان کنیم معویه گفت رو با شد پس عمرو میان یک آمد و گفت شما  
بدانکه علی ابوطالب قبیل همدان را که دست بخت میدان و پامرد و مانند بر دقت شما حکما شده مردی کشید و پای بر صبر و ثبات است  
باید زد و باشد که حق بقطع رسد و کار برود و مراد از این مسروق حکمی گفت ماعنی میاش تا من معویه را دیدار کنم و نیز معویه آمد و گفت  
اگر خواهی بر دفع دشمن چشم تو روشن کرد و فرمان کن مردم یک دو هزار تن بر صف شوند و هزار دیگر از پس و هزار از قدام ایشان  
صف ایست کنند و بجنگ آیند و هر کس از صف نخستین مقتول گردد در زمان کین از صف زین پس شش شود و بر جای و ایستاده گردد  
گفت همان کینه که نیکو تر و ایند و ایشانرا بیدل مطا و از دون و صید و اجری شاد خاطر ساخت و گفت من شمار از ثقات شما بخت  
کردم و در خطیرم خویش نیکو تر ماهه شمرده ام این مسروق سرخوش و سرور باز شد و صاحب خویش را بدین مرده انگیز آورد این خبر  
در لشکر علی علیه السلام را کند و گفت که معویه بکرد و چگونه و حسیب و اجرای لشکر از او چندان و سه چندان ساخت لاجرم مردم عراق  
آنانرا که در ایام ثوری و قصوری بود چشم بر حطام دینوی داشتند تا نیش طبع و طلب روی دل ایشانرا بجا تب معویه در  
و این سخن در حضرت امیرالمؤمنین معلوم افتاد اینوقت مندر بن ابی حمیضه لاوازی که در میان مردم همدان بفرست و فرستیدند



### جلد سیم از کتاب وقیم ناسخ التواریخ ووقایع اقالیم سابع

بودند و علی علیه السلام آمد و گفت ای امیرالمؤمنین معا و امد که ما با تو از کوه تنگ کنیم که مردم یک شاعرین با سعویه کردند تا ما  
 دین دنیا بفرستند و از سعویه خواستار ضیاع و عقار شدند و ما در کباب تو آخر ترا بر دنیا اختیار کردیم و رضای ترا بر هوا  
 خویش گزیده و سستیم و فوت زار جرات نیست و اویم و دل بر صبر و ثبات نهادیم خداوند ترا بر اهل اسلام از زانی و ارا در آنچه فرستاد  
 فراموش داریم اگر جماعتی را از ما مقدم بباری سپاس گذاریم و اگر مؤخر بخوابی ما نیز همان خواهیم تو را اینجا می پنداشتی و اینجا می فرستاد  
 مواضع خداوند ترا از مذکاتی و ما در حسن و حسن را زنده بدار و تا جان در تن و توان در بدن داریم سزا طاعت و متابعت تو بر خویشیم  
 یافت شکر با این کلمات مندر را می شنیدند و او را مر حبا گفتند و مندر را این اشعار فرستادند

اِنَّ عَكَا لَوَا الْفَرَا بِيضِ  
 وَ الْاَشْعَرَا لَوَا جَوَا زَا اَيْبِيَه  
 تَرَكُوا الدِّينَ لِلْعَطَاءِ وَ لِلْفَرِيضِ  
 فَكَانُوا بِذَلِكَ شَرَّ الْبَرِيَه  
 وَ سَأَلْنَا حُسْنَ التَّوَابِ مِنْ اَللّٰهِ  
 وَ صَبَرْنَا عَلَى الْجَهَادِ وَ نِيَه  
 فَلِكُلِّ مَا سَأَلَهُ وَ تَوَاه  
 وَ لَاهِلُ الْعِرَاقِ اَحْسَرُ فِي الْحَرْبِ  
 وَ لَاهِلُ الْعِرَاقِ اَحْمَلُ لِلْفَيْلِ  
 اَلَيْسَ مِثْلًا مَنْ لَمْ يَكُنْ لَكَ فِرَا لَلّٰهِ  
 اِذَا مَا نَدَا اَنْتَ التَّمْهِيْرَه  
 اِذَا عَمَّتِ الْعِبَادَ بَلِيَه  
 وَ لِيَا يَا ذَا الْوَلَا وَ الْوَصِيَه

علی علیه السلام او را شنید و ترسید کرد و از انسوی چون این اشعار سعویه رسید گفت سوگند با خدای چندان شکر علی اقبال استمال کنم  
 و بذل ضعیف و عقار فرستم که دشمنی من بر حضرت او غالب کرد و با بجهل اینوقت شکر با آغاز مبارزت کرد و وصف زین صف استناد  
 شدند و تبیل همان با عکس موجه کردند و بعد بن قیس عجمی فریاد برداشت که یا آل همان حله در و مید و ساق و پای مردم عکس  
 با تیغ زیند و این بسروق عکس نذر داشت که یا آل عکس چنانکه شتر و خسر و خسر و تحت پسرهای خویش فرو خسید و باینروز زیند اینوقت شیخی

از همان این شعر فرستادند کرد

بِالْبِكْلِ مَحْمُومًا وَ حَاشِدًا  
 نَفْسِيْ قَدْ كَرُّ طَاعِنًا وَ جَالِدًا  
 حَتَّى تُحْرَمَ مِنْكُمْ الْقَامِحِدُ  
 وَ اَرْجُلُ نَتَبَعَهَا سَوَا عِدُ  
 اِذْ لَقَا حُنَى عَضْبَتِيْ وَ رَا بِيْدُ  
 يَذَاكْ اَوْصِيْ جَدَّكَ وَ الْوَالِدُ

مردی از قبیل عکس پیش ناخت و این شعر گفت

بَدْعُونَ هَدَانًا وَ نَدْعُو عَكَا  
 نَفْسِيْ قَدْ كَرُّ بِالْعَكِ بَكَا  
 اِنْ خَدَمَ الْقَوْمَ فَبَرَكَا  
 كَلَّا خَلَاوْا نَفْسِيْ عَلَيْنَا نَشَا  
 فَذَمَّكَ الْقَوْمُ فَرِيْدًا وَ عَمَكَا

اینوقت آتش حرمها فرو خست و نیزان طعن و ضرب نوزان نمود و بعد بن قیس عجمی چون شاعرین بخوشید و بسیرن ارطاة برد  
 در آمد و در و باینروز قصد یکدیگر کردند و ساعتی با هم بکشتند سعید را فرصتی بدست شد و بسرا باینروز حراحتی آورد چنانکه نیروی در کاس کرد  
 برفت و پشت با خاک ده روی بنزیمت نهاد و با صغ خویش پیوسته کشت مردی دیگر از سپاه سعویه که او را او هم بن لام گفتند بیدا  
 آن و مبارز طلب کرد و چون فدای الکندی از سپاه امیرالمؤمنین سب بر او ناخت از کرد راه تیغ بزود و سرش را میزدند با عکس و در او

### کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

دو بار درخواست از سپاه معویه مواری چون شتر خاورد که نام عامر دشت میدان آن چنان ایستاد سر در آهمن مخصوص بود که بفریدگان شتر دانه  
 بخت جبرین عدی خواست تا با او در آید و دشت شتر خنچی چون شهاب ثاقب شتاب کرد و بر جبر مثنی گرفت با عامر در آن کجاست هر دو با نیزه  
 آغاز نبرد کردند شتر عدی کرد و نشان نیزه بر پهلوی عامر زد و چنانکه تره را بدرید و پهلوی او را حاکم زد عامر از اسب افتاد و جان داد و نظر  
 دیگر مردان آمدیم دست اشکرت شد بشکوه جماعتی یکسان ز پی دیگر بیرون شدند و دست شتر مقول کشید جهان در چشم معویه تا گفت  
 شد و در مردان حکم گرفت و گفت می پسنی شتر چه بکند و چند مراخته خاطر میدزد و هیچ توانی که یک فوج از سوار اختیار برود و از  
 و بگردد بر او حمله کنی و در قتل او مرا خوشدل سازی مروان گفت با معویه چرا تقدیم این خدمت را از عمر و عاصم ننخواستی که حاضر است و در کار با کجا  
 شکار و شارتت معویه گفت اگر عمر و بجای شکار و شارتت تو روشنی چشم منی توان و مروان منی مروان گفت اگر این سخن بصدق  
 بودی و مرا این محل و مکانت بدست شدی مملکت مصر بر من افتادی و منزلت عمر و مروان بودی معویه از کلمات او بازه برنجید و گفت  
 مرا از تویی نیاز کنی و اسرافت حاجات مرا بدست تو بر کنی و ناگاه روی معویه بن لعاص آمد و گفت با عبد الله مرا از غم اشتر ترا  
 و فوجی شکر بردار و همدستان بروی من کن باش که او را بشکونی یا طغی تیغ و تیر سازی عمر و گفت من با تو آن گویم که مروان گفت فرمان تو  
 بپذیرم و داد مبارزت بدم معویه گفت مروان را درین سخن که گفت ملامت نتوان کرد چون ترا بر او مقدم داشته و مملکتی مانند مصر بر تو  
 فرموده ام عمر و گفت اگر او را و پس از من داشته و مرا از فزون از او عطا فرموده بسزا بوده است با چون منی بر کس برابر نتوان داشته این  
 محبت و از شکر شام چهار صد مرد و لاوره تا در کینه ساخت از بر جنک اشتر میدان ساخت اشتر خنچی که همه بر نبرد لیرا نوی میم آید

انکاشتی و پیشه لیوت جمله عروس بندستی این جزوه بخت  
 بِاللَّهِ شِجْرِي كَيْفَ لِي بِعَمْرٍو      ذَاكَ الَّذِي اَوْجِبْتُ فِيهِ دِيَارِي  
 ذَاكَ الَّذِي اَطْلُبُهُ يَوْمَ تَوْبِي      ذَاكَ الَّذِي فِيهِ شِفَاؤُكُمْ  
 ذَاكَ الَّذِي اِنْ اَلْفَهُ بِعَمْرِي      فَبَلِي بِعَيْنِ الدِّعَاءِ فِدَاؤِي

#### اولا قوتی عاذی بهی فیدد

عمر و چون چشمش بر روی اشتر افتاد مرگ عمر را معاینه کرد و گفت شرم میداشت که باز شود ناچار جلاد کنی کرد و بدین شعر او را پاسخ گفت  
 بِاللَّهِ شِجْرِي كَيْفَ لِي بِعَمْرٍو      كَذَلِكَ لِي خَيْبَةٌ وَحَارِكُ  
 وَفَارِسٍ قَتْلُهُ وَفَائِي      وَفَائِي فَنَكْنَهُ وَبَائِي  
 وَمُقَدِّمِ ابْتِ يَوْجِيهِ حَالِي      هَذَا وَهَذَا عَرَضَةُ الْمَهَالِكِ

اشتر چون خبر رسید به عمر و جمله کرد و عمر و از غایت جوانی طلب کرده و از پیشم شود اشتر و رسید از کربلا  
 نزد چون عمر و در کربلا بود آن زخم بر زمین سب آمد و در شجرت با مردم بخت عمر و از پشت اسب بروی زمین آمد یعنی او شکست شد و جهاد  
 از دانهش بیرون افتاد و زخاست پیاده کرد کشتن گفت سواران او با بنوه از پیش روی اشتر درآمد و عمر و را از دست او برانیدند عمر و در آن  
 دو ان بخیر خویش میگریخت و خون از پستی او دانهش فرود میزد و در نیوفت مروان حکم او را دیدار کرد و گفت چونی و چگونه گفت بیسان نظر  
 میکنی مروان گفت عظیم نیست مملکتی چون مصیبت گرفتی و طلب خنشین با ملت اینگونه خودت رحمتی زیادت نیست از انوی جوانان نور  
 از تبه سید بحسب کسب بجای میرود و با عمر و و حفاظتی بجان داشت فریاد برآورد که با عمر و حلتك العظام اهتف نوروی باش کرد  
 و گفت ای آل امیر خنجر برآورد جانبارش که ملازم رکابش یسینک بکشید آن زمین را بر کف از حق آن بگذرم این بخت و حکم گرفت و فریاد

### جلد سیم از کتاب دو تیم ناسخ التواریخ در وقایع اقالیم سبعة

اِنَّ بِكَ عَمْرًا قَدْ عَلَاهُ الْاَشْرُ  
 بِاَنْ يَمُرَّ بِهِ سِنَانٌ اَزْهَرُ  
 فَذَاكَ وَاللَّهِ لَعَسَ مَقْرُ  
 بِاَعْمُرٍ وَبِكَيْفِكَ الْاِطْمَانُ جَبْرُ  
 وَفَا لَوْلَا الْيَوْمَ مَوْتٌ لَعَمْرُ  
 وَفَا لَوْلَا الْيَوْمَ مَوْتٌ لَعَمْرُ

و اینک اشکر را از جنگ او ننگ آمد چه سپریش برناورده بود پس فرزند خود را بر ابراهیم راطلب کرد گفت اینک بحال تو بمیدان آمد و بحال تو حیثاتی برو کار او را کافی باش ابراهیم که دست بخت شیر و شبلی را بر او آهنگ او کرد و این شعر قرائت نمود

بِاَهْلِهَا الشَّائِلُ عَجَى لَا تَرْغُ  
 اَهْلِيْمُ فَاِنَّ مِنْ عَمْرٍ اَيْنَ الْتَمَعُ  
 كَيْفَ تَرَى طَمَنَ الْعِرَاقِ الْجَدْعُ  
 اَطْبُرُوْنِي يَوْمَ الْوَعَى وَلَا اَفْعُ  
 مَا سَا نَكْرَمُوْا وَمَا خَرُوْا نَفْعُ  
 اَعْدَانِي الْيَوْمَ لِيَقُوْلَ الْمَطْلَعُ

برود بر یکدیگر حمله کردند و زمانی دراز با نیر و زخم دادند ابراهیم چون شعله جزاله بر کرد و حمیری بگشت در میان کار او را با زخم نیکو بگشت اینک مردان زبان بشامت کشود و عمر و عاص را فردان طاعت گفت و قطایینون در چشم شدند و با موی که گفتند این چه نامبارک سر و آید که با فرمان جنگ میدهی کرمیندانی کفر و عاص مرود بدل جانیست در معرکه مردان دل از دست میدهد و نام ما را راست میکند این پس با از بر جنگ مرود از جنگجوی کزیده کن و اگر نه ما را با تو حاجی نیست فرغ بجبسی که مروی شاعر بود گفت ای ابا امیر بشنو تا حکوم

مَعْبُوْمَةٌ اِذَا قَامَ عِنَّا لِعَطْبِمْ  
 نَلْبَسُ مِنْ تَكَرُّهَاتِهَا الْعِرْسُ بِالْحَبِمْ  
 قَوْلِ عَلَيْنَا مِنْ يَحْوِطُ ذِمَّتَنَا  
 مِنَ الْيَحْمُرِ قَبْلَ الْمَلُوكِ عَلَى الْعَرَبِ  
 وَلَا نَأْمُرُ نَايَا لَبِي لَا تَرْبُدْهَا  
 وَلَا تَغْضِبْنَا وَالْحَوَادِثُ جَعْدُ  
 عَلَيْنَا قَبْلُ الْيَوْمِ فِي مَهْمِمْ  
 فَارِنَ لِنَلْحَقًا عَظِيْمًا وَاَطَاعَةً  
 وَجِيَادًا خِلَافَةَ الشَّائِرِ وَالنَّصَبِ

موی گفت این خواستاری شمار من کران نیست از این پس مروی از شمار ابراهیم که با اتفاق رزم دهد روز دیگر که خبر روز غلت شب بجز پدیدار گشت لشکر این زو و سوی ساخته گاندار شدند موی در میان قایل بین ندادند او که امیر و ان کار از جنگ او اختیار نمودند و کزیده پیادگان فراهم کنند و دست در دست میدهند و دفع قبیله همدان سپید گند و شراشرا بگردانند حسب حکم او انبوی از جهان سپاه شام پیشتاز شدند و از پیش روی صفوف ده راست کردند امیر المومنین جل علیه السلام بر دیده و بدست که اینجاست از ابطال کند قال مروی همدان همدستان شده اند با یک بدشت که یا آل همدان سجد بن حرس گفت لبیک یا امیر المومنین اینک حاضریم تا چه فرمائی فرمود این جماعت آهنگ شما دارند جنگ ایشانرا پذیره شوید و حمل و در سپید توانی قبیله همدان و لیر راه روند و حمل در او انداجل دندان نمود و درک دنان بکشود حد و دشمنی از مصادره و درع فولاد صورت خنسا گرفت که سپرهای روی بزخم تیرهای خلی میات پرویز نود فرغانی میداد مضجع مردان گشت و عرصه زد گاه مصرع شیران سیاه شد فرسان همدان پای صبر و ثبات استوار کردند و هم آوردان خویش را تا نزد موی باز پس برودند موی گفت ای پسند که من از همدان چمی سینم و با یک بر لشکر شام ندک یکت امروز مروی کنند و حمل در سپید علی السلام فرمود ای محشر همدان شاد رخ سنید و تیره چند شما نصرت کردید جز خدا را و اجابت نغز نمودید جز خداوند را سجد بن حرس کرد با امیر المومنین با خدا را اجابت کردیم چه تو در متابعت نمودیم و پیغمبر خدا را نصرت کردیم چه در کتاب تو قال و اویم که نیست

### کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

کیت در روی زمین گمانند تو باشد چه خواهی فرمان کن که با حکم تو بدریای آب دستش ویم و خوش باشم جماعتی از نکان  
سخن بر این نهادند که علی علیه السلام درین روز این شعر سرود و با بجدت یکروز ازین سخن نبردیم

وَلَوْ كُنْتُ بَوَّابًا عَلَىٰ بَابِ حَبَشَةَ      لَأَقْلَبْتُ لِهَذَا نَادِيًا بِسَلَامٍ

خوشا و فرخا حال جمدان چه چکان علی علیه السلام قسم حبت و با است و بر باب جنت است و با جمله این وقت امیرالمؤمنین حسد  
لوی جمدان فرمود و طیت پیشان و اهل حمص را کفایت میکند بروی از جوانان جمدان پیشانست و این رجبند بر طلوع

فَدَقَّقَ اللَّهُ رِجَالَ حِمِصٍ      فَعَرَّضُوا قَوْلَ كَذِبٍ وَخُرُصٍ  
بِرِصَا عَلَى الْمَالِ وَاتَى خُرُصٍ      مَذْنُكَصَ الْقَوْمِ وَأَنَّى تَكْصِصِ

عَنْ طَاعَةِ اللَّهِ وَفُحْوَى النَّصِصِ

از انبوی معویبه نیز فرمان سپاه شام را فرمان جنگ آمد و روی زبیدکنده از پیش روی شکریه این است و این شعر است و گوید

فَدَقَّقَ اللَّهُ رِجَالَ الْعَالِيَةِ      فِي يَوْمِ مَنَا هَذَا وَغَدًا وَثَانِيَةِ  
حَتَّىٰ يَكُونُوا كِرِيَالًا بِأَيْتِهِ      مِنْ عَمَدِ عَادٍ وَتَمُودَ النَّادِيَةِ

بِالْحِجْرِ وَأَوْبِلِكُمْ مَعُوبَةِ

و جمله در افکنند از دو جانب مردان جنگ در هم فدازند و شیر در هم نهادند خاک میدان با خون آسوده شد با حد و خطی و فدا گشت

کوره حد و شد و زمین کوزه فضا گشت سپاه شام شکسته شدند و بحرین فحطان و احمی این شعر گفت

أَلَا يَا بَنِي قَبِيصٍ قَرِيبِ الْعَبِينِ إِذْ رَأَتْ      قَوَارِيسَ هَذَا بَنِي زَيْدٍ بَنِي مَالِكِ  
عَلَى عَارِفَاتٍ لِلْفَاءِ عَوَائِبِ      طَوَالَ الْعَوَادِ فِي مُشْرِفَاتِ الْحَوَائِكِ  
مُعَوَّدَةٌ لِلطَّعِينِ فِي نَقْرٍ أَيْضًا      يَجْلُونَ فَيَحْطِئْنَ الْحَصَابَ بِالتَّابِ  
عَبَا مَا عَلِيٌّ لِابْنِ هِنْدٍ وَخَبَلِهِ      فَلَوْلَ هُنَّهَا كَانَ أَوَّلَ مَا لِي  
وَكَانَتْ لِي فِي يَوْمِهِ عِنْدَ ظَنِّيهِ      وَفِي كُلِّ يَوْمٍ كَأَيْتِ التَّمْرِ حَالِكِ  
وَكَانَتْ بِحَمْدِ اللَّهِ فِي كُلِّ كَرْبِي      حُصُونًا وَهَيْزًا لِلرِّجَالِ الصَّمَالِكِ  
فَعَلَّ لِمَهْرٍ الْمُؤْمِنِينَ أَنْ أَدْعُنَا      إِذَا شِئْتَ إِنَّا عَرْضَةٌ لِلْمَهَالِكِ  
وَنَحْنُ حَطْنَا التَّمْرَ فِي جِيِّ خَبَرٍ      وَكَيْدَةٍ وَأَبْحَى الْخُفَايِ التَّكَالِكِ  
وَعَلَّكَ وَنَحْمُ شَائِلِينَ بِسَاطِحِهِمْ      حِذَارَ الْعَوَالِي كَالْأَمَاءِ الْعَوَالِكِ

و همچنان قسید گشت جمدان باستعمال سخت نشان شغول بودند و نور سرب فروخته بود و کانون ملحن و نغمه سازان و هشت مردان  
جمدان همی با گشت و اودای جماعت کس گنبد با ندای که از سقاقت شما انحراف بخوئیم الا که شما طریق انصاف گیرید مردم  
نفره برداشتم که ای گروه جمدان ازین منازعت باز نرویم الا که شما آهنگ در اجبت کنید نیز وقت بر مردم کس بر سید که با او  
بردم شمشیر پاره پار شود گرس بر ایشان فرستاد و اجتماع را سو کند و تا طریق را اجبت برداشتم و قسید جمدان نیز وقت بجا که پیش  
شافتند عمرو بن العاص را معویبه گفت هرگز خسپین و زندیتم و اینکه نه قاتلت معاینه کردم اگر ترا مانند کس قسید و کیر یا و بود  
یا با علی جهاند جمدان قسید و کیر بودی کیتن از مخالف زنده نماندی این شعر در این معنی انشا کرد

جلد ستم از کتاب دویتم نامح التواریخ و وقایع اقالیم سبعة

ان عكاً وحاشداً وبكلاً	كأن سود الخراب لا يفت
وجنا القوم بالفتنة وتاقوا	بظباب الشبوق مؤامعيداً
لنفس بددوت ما الفرادان	كان فيراد لكان ذاك شديداً
ازوداد المناكب الغلب القم	وضرب السومين المخذودا
بعلم الله ما رأيت من القوم	ازوداداً ولا رأيت صدداً
غير ضرب فوق الظلي وعلى الماء	وقرع المحدثين بعلوا المحدثا
ولقد فضل المذبح على العبادي	ولو يبلغوا به المجهودا
ولقد قال قائل خذوا	فحرت هناك عنك قعودا
كبراً في الجمال أنقلها الحمل	فما تستعمل إلا وشيدا

مبارزت عمرو بن العاص حمزة بن عتبة بن ابي وقاص در سال سی و نهم هجری

عمرو بن العاص را فرمودند در میان ابو طالب بدر کشیدند این کار بر من ثقیل افتاد جلادتی میکنی و زنی  
مینم با سگد این نیت شکست کرد و دشگری بزرگ بمبارزت رکاب او برکاشت عمرو با آن جنس عظیم رزم را تقسیم غم  
داد و نکا در میدان ناست از نسوی حمزه بن عتبة بن ابي وقاص اینک خاک را لب بر جهان زد این جسد بر خواند

عمر بن العاص

ماذا برحی من دهب ملاً	لست بقرار ولا زملاً
في قومه منشد لا مدلاً	قد ستم الحبوة واستملاً
وكل اغراضه تملأ	

دعای عمر و اللماء فلم اقل	وان جواد لا يقال له هبة
وقل على طرف بجنبه	مقلصة احشائه لنسبتي
فلو اذ ركنه البيض تحت لوائه	لغورد مخذولاً لغاوده الفقه
صلى وجمع من دماء تنوشه	فنايم شهب في السائب

و با عمرو در او سخت و ساعی با نیزه رزم دادند و کید کرد اسب و حمزه بن عتبة بر عمرو تاخت کرد و هم در آن گرمی نیزه بر عمرو آورد  
عمرو شمشیرین تپ تپ کرد و به کوب زد و گفت آن زخم از خوشین بگردانید بچشمی نیزه حمزه را زد و حمزه را پس از زدن زخم در کشت این

يلنا معنى التكون وهل لي	من رسول البهيم خيرا اني
لو اشد السنان من سبي	ولما اتقى هدام السنان
حين فتح الساع من تدب الخيل	لحرب و هز الكاه وقع الجبان
ومنى القوم بالشبوق الى القو	كشي الجمال بين الاذان

و این شعر عمرو بن العاص نشا کرد

ان لو شهدك قوارسافي قومنا	يوم الفوارج متهللاً لاجمال
---------------------------	----------------------------



کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۳۶۱

دُونَ الْجُلُودِ مِنَ الْمُحَدِّدِ الْمُرْسَلِ	لَرَأَيْتَ مَأْسَدَةَ سُورِ عٍ بِالْفَنَاءِ
أَذْفُوا الْمُلُوكَ بِكُلِّ عَضْبٍ مَفْصِلِ	مُسْرِبِينَ سَوَابِغًا عَادِ مَبَّةَ
أَسَدٌ تَقَاعَلُ فِي عَرَبِيٍّ الْحَتَكِ	بِمَشُونٍ فِي عَنَبِ الطَّرِيقِ كَأَقْمِ
عِنْدَ الْبَدَنِ فِي عَجَاجِ الْقَطَلِ	يَجْمُونَ إِذْ رُهِمُوا وَذَلِكَ فَعَالَمُهُ
تَحْشَى عَوَائِدَهَا فِدَاةَ الْفِصْلِ	الْأَزَلُونَ أَمَامَ كُلِّ كَرِيهَةٍ
كَلِمَتٌ مَا فِيهَا رُزْقُ الْكَفْطَلِ	وَالْخَيْلُ عَابِرَةُ الْعُبُونِ كَأَنَّمَا
تُحْوِ الْمُنَادِي بِذِيخَةٍ فِي الْمَسْبَلِ	بَدُونٍ إِذْ صَجَّ الْمُنَادِي فِيهِمْ
زُرْقًا نَقَمَ سِرَاقَتَهُ كَأَنَّمَا	وَرَقَى الْكَاهُ مِنَ الْكَاهِ وَخَلَّتْ

و این شعر از حضرت

وَأَلُوْتُ حَقًّا فَاعْرِفَنَّ وَجِبَةَ سِرِّهِ	كُلُّ أَمْرٍ لَا يَدُّهُ بُوًّا مَبِيَّتٌ
---	---

باجمله جنگ بزرگ شومردان جنگ شمشیر و هم نهادند و با چاروی هم بنا خند چنانکه خوش ای کجا نشناخته گشته می بود از  
اشاد و طرح بر زبیر شروع آمد و غلوی پسین جنگ عدی بن عامر هم کرد که با داد امیرالمؤمنین علی علیه السلام را پسین رسید  
باشد و شخص مال آنحضرت تا و بر جهان و بحر جانب عبور مید و برسد گشته و دست پای قطع شده میگذاشت مادر میان قمار کردن  
و مال آنحضرت را دیدار نمود عرض کرد یا امیرالمؤمنین فرمان کن تا لشکر با جیش کنند و این دشمنان دین را از رخ و بن برکنند و اگر نه  
بجمله عرضه هلاک و دمار شویم علی علیه السلام فرمود سر فرایش را چون نزدیک است فقال وَبِحَاكٍ إِنَّ عَامَّةَ مَنْ قَبِيهِ  
وَإِنَّ مَعِيَّةَ بَعِيٍّ بَطِيئَةٍ وَلَا تَعْصِبُهُ فَرَسٌ مَرْدِيٍّ نَمْرُودٌ كَمَا بَعْدَ بِيْرِدٍ زَالِ الْأَيْشِ نَفَاقٌ سَبْدٌ دَانٌ كَمَا لَزِمَتْ سَوْدَانُ  
بر طریق عصیان او نمیرود و سیر مانی میکنند او حیه بن غزیه الانصاری که عمر و نام دارد و در جنگ عمل نمازت کتاب امیرالمؤمنین

داشت و مشرعیان را بر دایمی او عفر کرد این شعر کجفت

وَحَلِيْلَةُ اللَّحْيِ وَابْنِ كَلَابِجِ	سَائِلُ حَلِيْلَةَ مَعْبِدٍ عَن فِعْلَانَا
لَأَشْفِي مَجْدَلًا بِالْمَنَاجِ	وَاسْتَلَّ عَبْدًا لَلَّهِ عَن رَمَانَا
وَالْخَيْلُ نَعْدُو وَفَرَجِدُ بَرِيعِ	وَاسْتَلَّ مَعِيَّةَ الْوَلِيِّ هَارِبَانَا
عَنَا وَعَنْهُمْ عِنْدَ كُلِّ دِفَاعِ	مَاذَا يُخَيِّرُكَ الْخَيْرُ مِنْهُمْ
أَقْلُ التَّدْيِ مُسْتَمِعُونَ الْبَدَا	إِنْ بَصْدُ قَوْلِكَ يُخَيِّرُوكَ بَاتِنَا
بِرِعَابِهِ الْمَأْمُونِ لَا الْمَضَاعِ	تَدْعُو إِلَى التَّقْوَى وَتَزْعِي أَهْلَانَا
يَحْيَى الْحَقِيقَةَ عِنْدَ كُلِّ مَضَاعِ	إِنْ بَصْدُ قَوْلِكَ يُخَيِّرُوكَ بَاتِنَا
لَدُنِّي وَكُلُّ مُسْتَظَبٍ قَطَاعِ	وَكُنْ لِلْأَعْدَاءِ كُلِّ مُتَّقِفِ

و از اصحاب علی علیه السلام بن سعدی بن عامر

وَاجْتَمَعَ الْجُنْدَانِ وَسَطَ الْبَلَمَةِ	أَقُولُ لَنَا إِنْ رَأَيْتَ الْمَعْمَةَ
بَارِدٍ فَاحْفَظْهُ وَلَا تُضَيِّعْهُ	هَذَا عَلِيٌّ وَالْمَدَى حَقَّامَتُهُ

جلد سیم از کتاب و تمیم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم سبعة

فَاِنَّهُ يَهْتَاكُ رَبِّي فَاَرْوَفَتْ وَمِنْ اَزَادَتِهَا فَضَضِعَتْ

و از اصحاب علی بن عمر بن محمد بن الانصاری بن شمس کتبت

سَائِلٌ بِصِفَتِنَا عِنْدَ وَصِيَّتِنَا	وَكَيْفَ كَمَا عَدَاةَ الْحَاكِمِ نَبْدِرُ
وَأَسْأَلُ عَدَاةَ لَيْبِنَا الْأَزْدِ فَاطِبَةُ	يَوْمَ الْبَصِيرَةِ لَمَّا اسْتَجْمَعَتْ مَضْرُ
لَوْلَا الْإِلَٰهُ وَعَفْوٌ مِنْ أَبِي حَسَنِ	عَنْهُمْ وَمَا زَالَ مِنْهُ الْعَفْوُ يُنْظَرُ
لَوْلَا الْإِلَٰهُ وَقَوْمٌ مَدْمَرْتُهُمْ	فِيهِمْ عَفَافٌ وَمَا بَاتِي بِهِ الْفَدْرُ
لَمَّا نَدَّعَتْ لَمْ بِالضَّرِ دَاعِيَةً	إِلَّا الْكِلَابُ وَالْإِلَٰثَاءُ وَالْحَمْدُ
كَرْمِ مَقِيصٍ نَدَّرَ كَاهُ عَمْفَرِيَّةُ	تَعْوَى السِّبَاعِ لَدَيْهِ وَهُوَ مُنْعَفَرُ
مَا إِنْ قَرَاهُ وَلَا يَبْنَا عَلَانِيَةً	إِلَى الْيَهْمَةِ حَتَّى تُنْفَعِ الضُّومُرُ

و از اصحاب علی عمرو بن الحمق بن شمر قرانت کرد

بِقَوْلِ عَرَبِيٍّ لَمَّا أَنْ رَأَتْ أَرْوَفَ	مَاذَا يَهْبِجُكَ مِنْ أَصْحَابِ صِفِينَا
أَلَتِ فِي عَضْبَةٍ بَدِيءِ الْإِلَهِيمِ	أَهْلَ الْكِلَابِ وَلَا يَنْبَأُ بِرُبْدُونَا
فَلَمَّا إِنِّي عَلَى مَا كَانَ مِنْ سَدِّهِ	أَخْشَى عَوَاقِبَ أَمْرِ سَوْفَ بَانِينَا
إِدَالَةَ الْقَوْمِ فِي أَمْرِ يُرَادُ بَيْنَا	فَأَقْنِي حَبَاءً وَكَيْفَى مَا نَقُولِينَا

و از اصحاب علی علیه السلام محمد بن عدی الکندی گوید

بَارَبَّنَا سَلِّمْ لَنَا عَلِيًّا	سَلِّمْ لَنَا الْمَهْدِيَّ بِنْتِ الْعَبِيَّا
الْمُؤْمِنِ الْمُنْتَرِيَّةَ الْمَرْضِيَّا	وَأَجْعَلْهُ مَا دِي أُمَّةً مَهْدِيَّا
لَا أَخْطَلُ الرَّأْيَ وَلَا بَيْنَنَا	وَأَحْفَظُهُ وَفِي حِفْظِكَ النَّبِيَّا
فَاِنَّهُ كَانَ لَهُ وَبَيْنَنَا	ثُمَّ أَرْضَاهُ بَعْدَهُ وَجِيَّا

و از اصحاب علی معقل بن قیس سبئی گوید

بِأَهْلِهَا السَّائِلُ عَنْ أَحْسَنِيَّا	إِنْ كُنْتَ بَنِي خَيْرِ الصَّوْلِي
أَخْبِرْ عَنْهُمْ غَيْرَ مَا يَكْذِبُ	بِأَنْفُسِ أَوْحِيَّةِ الْكِتَابِ
صَبْرًا لِدَى الْعَبَّاءِ وَالْقُرَى	وَسَلِّ جُوعَ الْأَزْدِ وَالرَّيَا
وَسَلِّ يَدَاكَ مَعْتَرَا الْأَنْزَابِ	

و از اصحاب علی بن شریح انخراعی جنین کتبت

بَارَبِّي فَاَنْزِلْ كُلَّ مَنْ يُرِيدُنَا	وَكَيْدَ الْهَيْ كُلِّ مَنْ يَكِيدُنَا
حَتَّى يُرَى مُعْتَدِلًا لِحَمُودُنَا	إِنَّ عَلِيًّا الَّذِي يَفُودُنَا
وَهُوَ الَّذِي يَغْفِيهِ يَوْمُنَا	عَنْ قَحْمِ الْفَيْسَةِ إِذْ تُرِيدُنَا

و از اصحاب علی بن عبد الرحمن بن ذؤيب الاسلمی کتبت

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب صفین از کاتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

۳۰۳

أما لك لا ينبغي لي الصواب	ألا أبلغ مغوية حرب
تحارب من يقوم لدى الكتاب	أكل الدهر رجوسا غير
فردك بجفيل شبه الهضاب	فإن تسلّم وبقى الدهر يوما
برذلك عن عوانك وأرباب	بعودهم الوصو إليك حتى
لكم ضرب المصدا بالذواب	والأفان لي جرب مينا

و از اصحاب علی علیه السلام ابو الورد عمارت بن عوف کوفی

والخجل بعد وسفرا وزدا	سائل بنا يوم لعينا الازدا
وانسند الوانبا و باعوا الشدا	لما فطمنا كتمرو الرندا
مخطا لهم في رايهم وبعدا	وضيحا فمنا ارادوا القندا

و از اصحاب علی علیه السلام بهام بن الاعفصل اشقی ابن شمس کوفی

ومن رؤوس الكفر واليقان	فدفرنا العين من المسان
نحن قلنا صاحب المراه في	اذ ظهرت كتابنا العراب
عنان يوم الدار والآخر في	وما نذا البغاه واليقان
بالظن والقرب مع العنان	لما لقمنا ساقهم بيا في
ثبنا بيننا مع المصدان	وسل يصيقن لدمه القلان
ضربا بدعي عكرا الاعنان	ان فذلوا بالمار في المراف

و از اصحاب علی علیه السلام محمد بن ابی مسرة بن ابی زبیر کوفی

اذ صد عن اعابنا الشيرة	نحن قلنا نضلنا بالسيرة
نحن قلنا قبله المغيرة	بجلكم بالجور على الصيرة
انا انا من ثابت البصيرة	فانه اذماح لنا موثورة

از عیاشا عالم بالسیره

و از اصحاب علی علیه السلام ابن مسعود بن عمر الجدی کوفی

والخجل بعد في ملام الغيرة	سائل بنا يوم التقنا القيرة
كمن قبيلا قد قلنا تحيرة	ثبنا يا انا اهل حق نصيرة
بالفراع من صيفين يوم حنكو	ومن اسير قد فككنا ماسيرة

و از اصحاب علی علیه السلام مغيرة بن عمار بن عبد المطلب کوفی

دين ابن حريقات الحق قد نظرنا	باشروطه اللوي صبرا لا يفولكم
فانما النصر في الفتح المين صبرنا	وفانوا اكل من بيني عوانكم
في ذلك الحبر وازجوا الله والظلم	سنبغوا الجوارح حد الشوقا



### جلد سیم از کتاب دویم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم سبعه

وَابْقُوا أَنْ مَنِ اخْتَلَجْنَا إِلَيْكُمْ  
فِيكُمْ وَصِي رَسُولِ اللَّهِ فَأَيْدِيكُمْ  
وَلَا تَمْنَأُوا ضَلَا لَآلِ آبَائِكُمْ  
أَخِي سَيْفًا وَأَخِي نَضْرًا  
وَأَمَلَهُ كِتَابُ اللَّهِ قَدْ نَشَرْنَا  
بِحَقِّظِ الدِّينِ وَالنُّوَى

و از اصحاب سعید عمرو بن العاص بن شمس گفت

لَعَمْرِي لَمَّا لَقَيْتُ بِصِفِّينَ خَيْلَنَا  
فَصَدْتُ لَهُ فِي وَائِلٍ فَتَقَبَّنَا  
فَمَا جَبَنْتُ بَكَرًا عَنِ ابْنِ مَعْسَرٍ  
وَخَافَ الَّذِي لَا تَأْتِي الْجَبِيَّتُ قَبْلَهُ  
وَمَنْ قَتَلْنَا مَا شِئْنَا وَأَبْنُ بَابِرٍ

تَمِيمًا فَلَمْ يَبْدُلْ عَنَّا نَحْوًا  
يَمَامَ زَعَايَ بِرُكِّ اللَّوْنِ أَكَلْنَا  
وَلَكِنْ رَجَعُوا وَالْمَوَادُّ فَانْكَرْنَا  
فَفَرَّقَ عَنَّا جَمْعُهُ فَخَطَفْنَا  
وَمَنْ قَتَلْنَا ابْنَ بَدِيلٍ نَشَفْنَا

عرفه بن ابرو دشمنی این شعر گوید

أَسْأَلُ بِنَا وَالْمَجْلُ سَاجِبَةً  
وَوَجَلُ كَلْبٍ وَنَجْمٌ قَدْ أَضْرَبَهَا  
مَنْ كَانَ أَضْرَبَهَا عِنْدَ أَزْمِنَهَا

تَحْتَ الْعِجَابِ وَالضَّرْبَانِ تَطْرُدُ  
فِي قَائِنَا إِذْ عَدَدُ اللَّوْنِ وَاجْتَدُوا  
إِذَا الدِّمَاءُ عَلَى آبَدٍ فَاجْتَدُوا

و نیز عرفه گوید

سَائِلُ بِنَاعًا وَسَائِلُ كَلْبًا  
كَهْفَ بَرٍّ نَا إِذَا أَرَادَ وَالضَّرْبَا  
لَمَّا قَوَى مَعْدَهُمْ مَنَّا

وَأَمْتَجِرْتَنِ وَسَائِلُ شُبَا  
أَلَمْ تَكُنْ عِنْدَ الْفِيَاءِ عَلْبَا

شهادت عقیل بن مالک در محبت علی بدست سعید در سال سی و نهم هجری

عقیل بن مالک حبشی باک نهادی صافی داشت و کار زیادت و جهادت میکرد و در شمار بزرگان شام و شامان آن مملکت میرفت  
یک روز که سعید او را بسته نیکت و لشکریان اعدا و جنگ میکرد سعید روی عقیل کرد و گفت تو از صنادید رجال و شناسا حاکمان ابطال  
بحساب می آئی غیرتی و جنتی در توئی بنم هر اسامه جنگسی می شوی و دفع دشمن میکنی عقیل گفت با سعید مراد خاطر بود که در تقدیم بدست  
نخستین داری نخم و دشمنان ترا از رخ و بن بکنم لکن از آن روز که عمرو بن العاص ابو نوح با عمار یا سر مجلسی کردند سخن از جد احتیاج بر آمدند و محبت  
خویش بگفتند پس بگفتند برین کشوف فدا کرد علی بن ابی طالب علیه رسول خداست و صتی او و بن عم او و اما او دست او بر حق است تو  
بر باطلی لاجرم واجب میشود که تیغ بر روی علیه رسول خدا گشتم و بچکار از اصحاب آن را نختم ز غاف جانان خستبار کرد  
و نعمت بخورده را با نعمت ابدی برابر گذاشت و خداوند چار و همه محار را بر خویشین خشکین ساخت اینک است سعید از زخم شامان سخن  
می آمد خاموش بود با خویش می نیشید که اگر چون او درین صرخه شوی و با کردا یونس در شکم ابی روی این کین از تو بکنم و ترا بکنم  
بفرمود او را بنحسرتی شوید کرد و با بجز از سعید ابطل جانان ابال پوشید چون دیوار آهن رده بسد نخستین از سپاه شام مرد  
که او را عوف نام بود بمیدان آمد و هم آورد نوست از سپاه عراق کعب بن جریه لاسدی زمین روی دور آمد او را بگشت و سجا  
سعید بگریست و در برابرش دیدار استاده و جامع از نواره پیاده در کرد او را سخن دارد کعب تا پروا است تا زبانه زد و او آهنگ سعید کرد چون

شهادت عقیل بن مالک

بناگاه عقیل

### کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲۶۵ اینگونه تا صحن بیرون قانون زرم زدن و صحنی صحن بود معویه را در مکان افتاد که مردی از لشکر علی کریم و بجهرت او پناه نهد می آید تا کعب در ریب و با شمشیر کشته به قصد معویه کرده آن که در کعبه معویه بود پذیرش وی بیرون شدند و بنکبت پیوسته در رحمت تمام شتر کعب را از معویه بردانند کعب چون دید که ابنه لشکر را نتواند شکافت و معویه دست یافت غره بزود که معویه هر ایشناسی غلام اسدیم هم در پای او گرفت ترا در کنار تو نمم مردم از جنبش تورانی دهم این بخت و جان بر یافت و بخدمت علی علیه السلام باز شافت امیرالمؤمنین فرمود ای تا کجا بنحوا تبتی بخت و با ابنه لشکر چگونه توانی زرم ساخت کعب گفت همی خواستم که معویه را با نیزه زخمی بزنم که مردم را از جنبش او آسوده کنم علی علیه السلام قسمی فرمود و او را مرجا گفت اینوقت از لشکر معویه عبدالرحمن بن خالد بن لولید میدان آمد و مبارزه خواست از سپاه امیرالمؤمنین عارض بن قذیه بیرون شد هر دو با نیزه آواز جنگ کردند و هلهای کران افکندند عارضه را در قسمی بدست شد و بیستمان عبدالرحمن با شان نیزه جراحی کرد عبدالرحمن بی اتوان ترکانی رفت تا چارغان بر یافت و باز شافت از پس ابوالاعور اسلمی آنک میدان کرد و از نسوی زیاد بن کعب که مردی دلاور بود سب برانخت و با او در او سخت ابوالاعور نیز دست نیاید زخم یافت و باز شافت معویه سخت خاطر گشت و اینوقت روزی پامی آمد و لشکران دست از جنگ برداشته حدیث کرده اند که کعب الجبار که عام جهودان و جبرانشان بود و با شرح اسلام او را وصفت او را در محلات سابقه زخم کردیم از محض نزویک معویه آمد و او را بر جنگ علی علیه السلام همی تخریب کرد و کعب الجبار در علم کفایت اندک قطانت داشت و راست و دروغ سخنهای پر اوخت و با صنای آن مرد در آن شبهه خوش میاخت چنان وقت معویه از وی پرسید که بعد از عثمان امر خلافت بر که فرود می آید این سخن نیز طلب و طمع معویه نیز بود و با جمله اینوقت که بزودیک معویه مدغم او را عظیم مبارک دانست و او را نیکو توخت و تشریف کرد و کعب الجبار در خدمت معویه اقامت نمود و هر روز در غوی او زیادت فرمود مع القصد روزی که چون هر دو سپاه جنبش کردند و از بهر کوشش ده بسته عمر و عاص نیز یک معویه آمد و گفت قومی از قبلیه زبجیه که در شبها خوش و نازند در ریسو لشکر علی جای دارند همی خواهم نیز یکیشان زوم و سخن چندی که دانم بگویم باشد که ایشان را تا بامروز در شک و شبهت انداخته از حضرت علی ابوطالب بخدمت تو آورده معویه گفت ای عمر بسنوا زومون نشده و از نایش کرده کار از آن گذشته راست که بخدمت و کعبت تو ویرگون شود و خوش جا دونی و قنونی تو کرد در شمشیر شود که از نیکار سودی صورت می بندد تو اگر خبر این میسانی و دیگر گونه رای منزه بود و کعبه و با زاری عمر و اسب بر جاهد و با معویه سپاه علی علیه السلام نزد کعبه و با کعبت داد که ای خوشیا و ندان من ای برادران من ای خالان من ای با شما سخن است کسی که در نزد شما بجایست و فرست معتمد باشد نیز یک من فرست تا سخن خویش با او گویم عقیل بن نوره از جماعت بخت نیز یک است که عمر و گفت کیستی چه نام داری گفت مردی از عهد القیسم عقیل بن نوره نام دارم در جنگ جمل لازم رکاب علی علیه السلام بودم و در آن جنگ جلادها کردم و بسیار کس از سواران اختیار را از مرکب جیات پیاده ساختم و امروز هم بران عقیدت دارم که بودم در عقیم خدمت امیرالمؤمنین از بدل جان و سر در بیغ ندارم و دانسته باش که از ابنه لشکر خصمی بچکس با تو افزون ز من نیست اگر بودی و بجای من بزود تو آمدی آن ای عمر و عاص چه بچیا ولی آرم بوده از خداوند خیر سی انصطفی حیا اینکسی معویه را بر دمی سول خدا بود او را و پسر عم او و اما او بر میگردد دین خویش بصیر غرضی و در تشبیه باطل معویه بیکوشی کردم که تو صاحب صحر شدی مصرا فرعون چه کرد که با تو کند تو شیخ قریش گرم و سرد روزگار را فرخوان دیده و پست بلند چهار در روزگار از دراز دور دیده و مجرب شده خاک سیاه بر لب خجبان فانی کن و دل در سرا جاودانی بنده عقیل انجلیات بخت و عمر و خوش منجید چون دانست اجمال خدایت او بند و کند عقیل نخواهد شد گفت چندین سخن بصیرت و موعظت در از کن و از راه باز کرد کسی را من فرست که چندین حکمت نماند و نماند از نماند عقیل باز شد و محلل بن لاسوه نیز یک است و در عمر و گفت کیستی نام تو چیست گفت من آن کسم که بر جان و مال تو در بیغ نخورم و بر بدن و فرزند تو در محم بکنم و اگر دست یا بم مرست را بر کبیرم

کعب الجبار  
نور معویه

کعبه از جنبه فرار  
برو فرود می آید

### جلد نهم از کتاب دو نیم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم سیبه

بی تو هست و هم که پاک چشم بر هم زنی عمر و گفت ترا از بجز اینکار نخواهم چیدین نصیحت مفروش در طاعت کوشی سلامت باز تو با برین  
 خود مردی بهین فرست طحل باز شد مردی عمری بسوی کسین داشت عمر و بر عمری سلام کرد و درجا گفت عمری هر جا بود جاپانخ هم  
 و اسلام تو را وقتی نهم هسته باش که من در خصوص تو از آن دو کس که نزد کت آمدند زیاد تم اگر فرصت بدست کم تخفیف کن  
 زده است نگذارم عمر و دانست که شغوزه وی با او با و پچیر بستن و کوه بناخن خستن است عمر و گفت تو نیز باز شو و مردی از بنی ضمر من است  
 عمری باز شد و مردی از بنی ضمر بدو فرستاد و او از احوال عمر و بود لاجرم عمر و شاد شد و گفت ای خال دیدار ترا بفال که قسم خور  
 و قرابت تو با من از تمامت خویش و بدان زیاد است بعضی گفت این مقالات بگذار و حاصل خیالات خویش بگوی عمر و گفت  
 عهدیانی و خوارست من در حق شما حکم قرابت ثابت است و هیچ شرعی و بیانی حاجت نیست لاجرم گفت بوشنود از فین خصوص  
 می رود بهمانا جمعیتی شوقست که این محاربت و مضاربت که در میان با و علی ابوطالب رفت افسانه خواهد گشت و خویش بیکار خواهد  
 شنید بلکه دست نگازدگان سپر خواهد افتاد از شرق تا مغرب هر خواهد گشت و تا فتح حضور از کوشا مجبور نخواهد شد پس واجب میکند که موا  
 دور اندیش آن کاپریش که ننگ نام ایشان بگویی بلند شود و در نظر ابرجد باشد دستت باشد که میان امر علی ابوطالب محمود  
 نیست از آن پیش که خراب کرد و در شما صایا باشد و رفت مراقت با کوشید و بجات خویش و انجام قحاصات خود را هم درین هم در  
 با طاعت و متابعت او ایند جانان این اندزه پندار شما که مرا خویش و بذا شد در بیع هشتم و حق نصیحت و خوشاوندی بکده هشتم چون  
 عمر و حاصل این شغوزه باخت این فصل پرداخت بر مضمی گفت ای عمر و خداوند ترا دلالت کند و از جهل غلظت بر انا و غلظت با  
 از نور و دیوار خود خوب از زشت و دوزخ را از بهشت باز دانی در بیع آن مکان با و که در حق بود هشتم و ترا مرد بخود و محبت می نماید  
 مان ای عمر و تو خود بسکونی که قصه ما افسانه روزگار خواهد شد که در خدمت علی مرتضی کابرسلم و رضا کرده ایم و از همه کرم و کرامت  
 دیده ایم و کار دین و دنیا بعد از و صواب آورده ایم اگر بسوی جوی زوروی برابیم و بخدمت معویه که طلیق بن طلیق است شما ایم این پس  
 در روزگار از ما چه گویند و در اینجهان با صطفی چه گوینم عمر و گفت سخن شمارا بی سنگی و قعی منویم لکن این ریح و بیمار را آسیب میزند که  
 شمسبیل و سپرد و الکلیع و دیگر کسان شمارا بچشمیازند و محلی و مکانی نمیکند از د و کفو خویش و قرن خویش نماند محبت خویشاوندی و بطلبند  
 مرا بر آن داشت که اگر تو نام شمارا نیز یک معویه کوچ و هم و ازین غم بریم بعضی گفت بیوده لای و چندین ریح نزن که تیر تیر تو با هر فاست نشود  
 و خدمت تو در اینجهان و این بخت دردی بر یافت و بصفت خویش پوست عمر و حاصل ترا از سنوی باز جای شد لکن با اینهم قوم بر بعضی  
 با هم سخن کردند که اگر چند عمر و حاصل با پکار نیست اما عرق خویشاوندی چشمش که و کار سخن سپرد و الکلیع در حق ما بر بنجید همانا در حال بلند  
 بیکانه باشد غسیم بن میره السیبانی این کلمه بشنید گفت ما شا و کلا بکلمات روی عمر و فرموده نشود و بگو و خدمت او شفته کردید که اگر  
 یار نشود و بیمار هیچ آفرید ندارد و هنوز این جام نغمه بود که لشکر از او جانب چشمش کرد و در مساحت مبارزت و مقاتلت کشید سواری از  
 شام که غراب بن لادهم نام داشت شجاعت و دلوری معروف بود و بسب بز و میدان آمد و لحنی از سنوی بد سنوی بناخت و است شوشا  
 سرگرم ساخت پس در استاد و مبارز خواست چون لشکر عراق صیت توانانی در دم از نانی او شنیده بودند که کس مبارز او را بسند و ا  
 لاجرم زمانی در بر آمد و بسج مرد آهنک آورد و او گردن گاه چشم غراب بر سواری افتاد که بر بسی سیاه ترا از ترغراب بر نشسته و شمیری مشرف بر بسته  
 و در عی عادی در پوشیده سپری از حرم کرک پس پشت انداخته و خودی زدند و چون پخته خورشید بر سر بخاوه همه تن در این محض  
 خیر چشمش که از پس زده مغرمانند چشم افنی در خشان بکشت چنان مینمود که زهراب چشمش از او من زره در یکدشت گفت کیت گفتد همان  
 برید غراب از کمال غرور با کس برداشت که بان ای عباس مسج نصبت میکنی که با من میان رفت بیرون شوی گفت چرا نصبت نهم و اگر خوا

عمر و  
ن کسان  
بینه

### کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۳۶۷

پیاده طریق تنیزه و آویز سپهر چه پیاده را که گمراه گیرد بست شود و غزا گرفت نیکو باشد پس هر دو تن روی در روی شدند عباس خوشتر  
 از اسب بزرگتر و تهاور را در کار کرد و او را خلاصی سپیاه بود پیش شد و کلام اسب بست گرفت غزای نیز پیاده شد پس هر دو تیغ بکشیدند و بریم  
 تا غنچه و با شمشیر بر و بر یک یک گریز آوردند همای حادی چنان سخت بود که شمشیر کار گریز او فاشد و شکران از روی موی نظاره بود و در چکچاک  
 شمشیر ایشانرا استماع میفرمودند عباس هر دو غزای نیک و نیکوست در جانی هلقه چند را ضعیف دید که تواند شد که شمشیر برید عباس کمر آن  
 موضع بود تا وقت بست کرده تیغ بر انداخته و را بدو نیک کرد با یک بخت نیز سپاه امیرالمؤمنین صعود یافت و عباس صیغ خوشتر از شمشیر  
 امیرالمؤمنین فرمود این مبارز را لشکر کلام کس بود ابو الغزواتی همی عرض کرد و خواجه زاده ما عباس بن ربیع علی علیه السلام فرمود و او حاضر کرد  
 گفت ای عباس کمر من ترا و عهد من در عباس را فرمودم که جای خویش نگاه دارید و از میان سپاه بیرون نشوید عرض کرد یا امیرالمؤمنین  
 دشمن با او درگاه آمد و ما را بنام طلب کرد نیتتم او را اجابت نفرمایم و نام خویش را بست کنم فرمود نیکوتر آن بود که پذیری فرمان نام خویش  
 باشی عرض کرد چنین است پس امیرالمؤمنین دی با آسمان کرد دست برداشت و گفت ای خدای بخشنده تو بر عباس کمر کرد و او را  
 درین کار زار پاداش فرماید از نسوی معویر پرسش نمود که قاتل غزای کلام مبارز بود و غنچه عباس بن ربیع سخت غنچه گشت و گفت خون  
 غزای را شوان خار داشت و کشته او را سلامت گذاشت آن سخن که بمیدان مبارزت بیرون شود و با عباس بن ربیع را در نزد خود  
 او بریزد چندانش ز مال مستغنی سازم که تازه باشد و میستی چند تن از قبیل بنی لخم پیش او شدند و گفتند تا تعظیم نیتت را بر دست  
 نهادیم هم اکنون برویم و بی نیل مرام با تو شویم معویر گفت بر کینه شاد و قتل عباس مشی گرفتند فضل علی ماضی است نیز در دم عطا کنم پس  
 دو تن لخم میدان آمدند و عباس را بنام دشمن طلب کردند عباس گفت ملا میرست که بی اجازت او مبارزت شوام رفت کوشن را در تمام  
 فرماید و حاضر حضرت شد و قصه بخت امیرالمؤمنین فرمود سوگند با خدای که معویر صورت می بندد که از بنی شمس ساکن داری و باغ نارای  
 نگاه اسب و سلاح خود را با عباس گذاشت با پیشید و بر پشت و سلاح عباس بر تن راست کرد و بر اسب و سوار شد و عباس را فرمود  
 بجای من ایستاده شود و گران عباس نام من با زانم تا یازده بجای زود و فکر آمدن آن دو تن لخمی گمشدند با ما از امر خود اجازت مبارزه  
 یا مئی امیرالمؤمنین نخواست که بر زبان مبارکش سخن بگفت رکن در فرمود اذین للذین یفعلنون یا لکم ظلموا و ان الله علی  
 قتیوبهم لکذیب و یکی از آن دو تن بر امیرالمؤمنین چو کرد علی علیه السلام شمشیر شکم او زد و برستی که صاحب آن قیاس شوازه کرد از قوت  
 و سورت مصصام چنان تیغ از روی در گذشت که نه سوار داشت و سپاه که بر نظاره بود و چون لخمی را به پیود یک نیمه از نسوی سپاه  
 نیمی از روی بر زمین افتاد و با نیکت حسین و آفرین بر آن دست باز و از سر و کرده بر خات با بگله آن لخمی دیگر را نیز یک نیمه از نسوی در آورد  
 و این آیت قرانت کرد الشیء الحرام بالشیء الحرام و الحرامات فصاح من عندی علیکم فاعلموا ان الله علی  
 یمثل ما اعتدی علیکم و اقلوا ان الله مع المنقبین و بارش تانف و صفت خویش است  
 و سلاح عباس را باز داد و آن خویش را بستد و فرمود ای عباس اگر دیکر باه ترا کسی مبارزت و منافرت بخواند همچنان گهی مرا میدد و از آنست  
 معویر داشت که این مزد را زود جز از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب گفت لغت بر لجاج همانا لجاج شترت است که هر وقت من نیتتم مخدولان معویر  
 کشته عمر و عامر گفت بر این سوال مخدول آن دو تن مرد لخمی بود و معویر گفت هرزه ملای این وقت سخن کردن تو نبود و هر وقت گفت اکنون که بنام  
 سخن کردن من نیست پس قتل و این دو تن مرد لخمی را با هم زدود و دانم که نخواهد آمد مزید معویر گفت که ایشان آمرزیده نشوند پس ای بر تو عرض گفت  
 چنین است که تو کوئی اگر مملکت معویر را از لخمی رشد خویش دانستی معویر گفت دست گشای معویر را که در ساخت که طریق صلاح است  
 بشاشی و خوشتر از درین طوفان بلا فنداشی سخت مروی رو باه باز و نیز یک ساز و دنیا پرست در از دست بوده با بگله این وقت که با شمشیر

### جلد سیم از کتاب دویم تاریخ التواریخ در وقایع اقالیم سیه

۳۹۸

قتل  
علاء مومنین  
قبرستان مومنین  
استقام

و لشکر با کرده دریم او بختند و خون بر بختند تا کاهی که آفتاب سرد کشید و سیاهی جبار از او گرفت پس دست از جنگ  
بداشتند و بجایگاه خویش شدند دیگر روز که آفتاب از دریا بی آب سر بر زد و سپاه در روی سپاه ایستاده شد مومنین اعلام بود که حرب تمام شد  
و در کار طعن و ضرب معروف بود او را پیش رخ است و گفت ای غلام تو را لیدر و دلاور شناسناخته ام و در کارهای سخت و صعب انداخته ام  
همواره کار بجای آوردم و در حجب مراد و مراد با زامی یک امر ذکر و هر خوشی را نمودار کن و بمنز خود را با زانمای اگر از این بزرگراه غیر فرزند  
آمدی منی چند سپاه علی ابوطالب بخاک در افتندی طوق قیت از گردن تو فرو گذارم و تو را آزاد کنم حرب گفت من سر بفرمان تو نهاده ام و دل خسته  
تو داده ام بهره فرمان کنی پذیرای فرمان شوم و نعم جان نخورم این بخت و سب بر بخت و در میدان بر درگرفتاری بگرد و خفا که حسب  
ترجیح و تحسین مومنین گشت این وقت غلام علی علیه السلام قنبر که رکابدار آنحضرت بود نیزه خویش را در امتزاز آورد و آهنگت کرد و از  
گرد راه چنانش نیزه بر پس پشت زد که سر از سیئه او بدر کرد و در زمان بغیاد و جان با مومنین از قتل او غمناک شد و فرادان اظهار خزن المومنین  
بسر طراه گفت اگر چه حرب غلامی دلاور و تاداب بود و اکنون که قضا بدینگونه رفت ضایعنا بار زده و قتل او خوشتر داری میکنی و این سوگوار منی  
یسکه از مومنین گفت ای سیر این برای از در صواب میرنی مکن بیخ نکران نیستی که علی ابوطالب بدان قرابت که با رسول خدای از در میخند  
کونه مفاخرت میآزارد و ما چند بجز تو نمیروشد بگفت یا مومنین علی ابوطالب اینکار را بمنز میکنی کیست که با علی ابوطالب اینکار را  
تواند بود اگر هند سان جهان بجاست بجدست شومذ مناعت محل و جلال قدر او را هند سه نتواند جست با ابوطالب قبل قبیده منی با  
و ما درین فاطمه بنت اسد سیده سادات شمی است شجاعت و شهامت سخاوت و ساحت و علم و قناعت و کرامت و شرف قریش او فرود  
شده با اینهمه همای خوشتر با رضای تو دست با دست داده ایم و چشم و گوش فرمان تو نهاده ایم درع و مغفراز تن ما بگنیم سب و سنا  
از دست فرو گذاریم و چند که روان در کالبد و توان در تن اییم بجز تو شیم و بگو شیم و از لشکر علی ابوطالب نگذاریم که کین روی با  
مومنین را از کلمات سب طراه تسلیمی در خاطر و توانی من آید از آنسوی تخیر در لشکر علی علیه السلام سمر گشت که سب طراه با مومنین بگفت من  
سعد بن جبابه بر این خاست و عرض کرد یا امیر المومنین سوگند با خدای که ما مترت محل تو و جلال قدر تو را نیک دانستیم اگر بجز بدان شهر درو  
بر درم شمشیر کنیم روی از حضرت تو نخواهیم یافت و هیچ دولتی بزرگتر از خدمت تو نخواهیم یافت این بخت و روی انصا کرد که بی  
اصح و اجابت سواضای من اینیک در خاطر نهادیم که منی پنجه از حضرت کم و برین قوم حمله کران ان حکم گفتند از بوقت وقت تو دست  
نذاریم لاجرم قریب و لیدر برآورد و حمله در افتند و انصا بچو شدند و بجز کشیدند در میان جنگی صوب برفت و بسیار کین بزرگان دلاوران سپاه ضعیف  
خواری شام گشت اینجک بر پای بود تا روز یکاه شد هر دو سپاه با آرمگاه آمدند روز دیگر که خورشید خشان شکر نو بر آید و لشکر از دو سپاه  
بر سپاه و نمنه بختند تمام قیصر درع و خوشترین راست که ده کار در میدان با نذو زبان سب و شتم امیر المومنین علیه السلام بر کشاد و این شعر عزت کرد

هَذَا عَلِيٌّ الْمُخَوَّلُ كَمَا لِقَتَالِ	أَقْبَادًا مَا ذُعِبَتْ تَرَابِ
أَقْدِمُ إِذَا مَا الْهَزْبِ الْعَالِ	أَهْلُ الْعَرَبِ إِذْ كَلَّمْتُمْ بَابِ
كُلُّ بِلَادٍ وَ كَلْبِ مَنَابِ	تَحْتِي أَنَا لِي فِيكُمْ الْمَقَالِ
أَوْ أظَمُ الْمَلِكِ وَ لِي كَمَا بِلِ	فِي نَصْرِ عُمَانَ وَ لَا أَبَابِ

و هم آورد طلب کرد عدی بن حاتم که خمیر ماری نهادش بخت امیر المومنین علیه السلام عجب بود از کلمات دوی برتش بجان شد و شمشیر  
از دشمنان گشت تا پروا سبب جانده و مانند ضمیمه عثمان از پیش روی آورد آمد و گفت ای کین بان در کشتن شام کار مردم با سنگ  
و نام نیست بان کمان کشای و زبان ستان بزبانی در پیشرفت صاحب الصواب الرقیع اللطال ان کنت تجنی فی النبی نزل الی

### کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲۶۹ **وَاذُنٌ فَابْتَكَ كَأَيْفٍ عَنِ حَالِي فَقَدِي عِلِّيَّ مَجْنُونِي وَمَالِي وَأَسْرَبِي بِتَبَعِي عَابِي**  
 و باینروز بر آن کین نزدندان مارگرزه بود و بر او حمله کرد و از غایت غضب طلب خرم و تندی از کشتن و با پروا بود و چنانش میزود  
 که یک نیمه از بس پشت او بیرون شد و جان او باینروز از تن او برآمد بنظران بستم و شامت او این شد ما بخت  
**أَهْلَامٌ لَأَنْذِرُكَ مَدَى الدَّهْرِ فَاوِيَا** وَعَصَى عَلَى مَا جِئْتَهُ بِالْأَبَا هِم  
**مَمَّا لَكَ بَوْمًا فِي الْعَجَاجِ فَارْوِي** شَدِيدًا لِقَبِيضِ دُوشَجَا وَغَمَامِ  
**قَوْلَهُ لَمَّا سَمِعْتَ يَنْدَامَهُ** نَقُولُ لَهُ خَذَا بِأَعْدِي ابْنِ حَاتِمِ  
**فَأَصْبَحَتْ مَلُوبٌ الْيَلْوَاءِ مُدْبِرِيَا** وَأَعْظِمُ بِهَذَا مِنْ شَيْئِهِ مَشَارِيْمِ

معوویه را از قتل تمام و آن روز باز لرزه در اندامش افتاد و گفت اگر بخار بر من فرود آید این عورده ایست که کفرم حدیث کرده اند که چون معویه بعد از علی علیه السلام بر این سلطنت مسلکی آمد مدی بن حاتم بکلم حاجتی تا که از افساد و بددین معویه حاضر شد و بار بار توبه بر او آمد و سلام گفت و نشست مجلسیان سلام و در جواب باز دو معویه گفت یا ابا طریف از محبت علی چیزی در تو باقی است مدی گفت خبر محبت علی در این چیزی بچای نیست در جهان دولت محبت او دارم و جز این نیز چیزی نخواهم و زمان تا زمان که ذکر او کرده خاطر من کرد و نام او در امامت بر محبت من بیفزاید معویه گفت مرا صوت شد که چون روزگار او در گذشت و کار او دیگر گزشت دوستی علی از او بهتر شده شود مدی گفت سعادت بر ساعت دوستی علی ردل من افزوده کرد و همچنان معویه ستمی تو بر ساعت در دل من افزون کرد و معویه بخندید و گفت ای بنده قبیله علی همه وقت خست زایران که بد زید مدی و حضرت خانه خذیرا نیز برای کرد مدی گفت این عادت در جاهلیت داشت مکن بعد از اسلام در تعظیم خانه و کبریم زایران دیگر گونه کار کرد معویه گفت ما ستوده مردی بودید که بیکو تر طعام شما بخ بود مدی گفت در آن ترا و قوم ترا بیکو تر طعام مردار بود این وقت عمر من اعاص و مردی از بنی وحید که حاضر مجلس بودند گفتند ما معویه مدی را زین پیش در میان که او در سجده خاطر است مدی گفت سخن بصدق کرد و در خاست و بیرون شد این شعر گفت

**لِمَا دَلَّنِي مَعْوِيَةُ بْنُ حَرْبٍ** وَلَبَسَ إِلَى الذِّمِّيِّ بِرَجُوسِيَّةٍ  
**مَذَكَّرَنِي أَبُو حَسَنِ عَلِيًّا** وَحَقَّنِي فِي أَبِي حَسَنِ جَلِيلٍ  
**يُعَارِيثِي وَيَسْأَلُ أَنْ طَرَفِي** عَلَى نَيْلِكَ الْبَيْتِي أَخْفِي دَلِيلٍ  
**وَيُزْعِمُ أَنَّ قَوْمَ جُفَاءٍ** خَرَّابُونَ لَبَسَ كُنَّا خَعُولٍ

چون این شعر گویند معویه گشت کس فرستاد مدی را حاضر ساخت و با ساف حواجج او برداشت و او را صلوات داد و کلام را باز فرستاد و قانع سال بیستم هجرت رسول خدای مستی اله علیه آله از که بدید

از غره شهر صفین این وقت که ماه محرم رسید ایشان که درین کتاب سا که شرح رفت در میان سپاه شام و عراق حرب برای بود که می هم پادشاهان که در سال پیشین حرب خفیف گشت و ابواب کتابت گشاده شد امیرالمؤمنین علی علیه السلام معویه را بیکو تر بگوش کرد **أَمَا بَعْدُ فَإِنَّكَ فَذَقْتَ حُرَّاءَ الْحَرْبِ وَذَقْنَا وَابِي عَارِضَ عَلِمَ مَا عَرَضَ الْخَارِوقِي عَلِيٌّ بِنِي فَانْجِ يَا رَاكِبًا إِسَاعِرًا قَبْلَ أَنْ يَنْجِيَنَّ فَانْجِ حَيْثُ اسْتَقَرَّ قَرَارُهَا هَلَوُا إِلَيْنَا لِأَنَّا لَكُنَّا كُنَّا بِلَاغِ أَرْضِ طَارِعَتِهَا غُيُوبًا وَهَا سَلْبُهُمْ مِنْ مَنُصُورِيْنَا مَسْجُورِيَّةٍ وَأَرْضُهُمْ أَرْضُ كَهْرُوجٍ بَارِهَا**  
 و در روز سیف برای معویه خویشین را در خطی عظیم افکندی و شربت را که از محتالت نوشیدی و چند که توانستی از کار طعن و ضرب باز نشستی

وكان جونا قد غلبنا  
 و كان جونا قد غلبنا  
 و كان جونا قد غلبنا  
 و كان جونا قد غلبنا  
 و كان جونا قد غلبنا  
 و كان جونا قد غلبنا  
 و كان جونا قد غلبنا  
 و كان جونا قد غلبنا  
 و كان جونا قد غلبنا  
 و كان جونا قد غلبنا

کتاب  
 علی علیه السلام  
 معویه

جلد سیم از کتاب و نیم ناسخ التواریخ و وقایع اقبالیم سبه

۲۶۰

کتاب  
سوره  
عاشورا

من اکنون بشعر محارق که از بزمی فاتح ایشاد کرده و شنیده تو مثل مجوم باشد که از مطر به حجم خطیر و قدس وی کنی و به نیروی ایمان کفر و  
 نفاق پشت پای زنی معویان کتوب بدنگونه پاسخ کرده من معیوبه ای علی عافانا الله وایاک فان ايماننا  
 علی ديم عثمان وکیر همت التذهن فی أمره وایسلام حقیقه فان ادرك یومها وایلافان الموت علی الحق  
 اجل من اجهو وعلی الصیم وایمان مکتی و مثل عثمان کما قال الخاروف  
 متى تکل عن نضرتي السید لا یجد  
 کت الشد ببت السید عید مکتا  
 اذا حل بیتی عند جاری لم یجف  
 خواهل ما بتری اذا اللبل اظلا  
 وقلت له فی الرطب وجمک ایتی  
 سأمیک هنک الذاران بهتدا

معویه در پاسخ نوشت که من ازین مخالفت هیچ مقصود ندارم الا آنکه خون عثمان بن عفان را بهرگز نگذارم و مرا سخت کرده می آید که در روز کربلا  
 دوستی کنم و حق او دوستی از هم لاجرم از با منی شنیدم تا کین او را بچشم چه مرک از ان زندگانی تبرست که ظلم کسان صبر را بدید و مکتوب خفا کار  
 سهل با بدید و او نیز در خانه کتاب بشعر محارق مثل کرد انگاه امیر المؤمنین علیه السلام مدح شما امانت فایک و ما بتری کما قال الخاروف

کتاب  
عاشورا  
جانب  
بیت

و کابین بوی من طاهر متضعد  
 الی علی المندی الوعد  
 حتی تحرب ثم لو بغین ما یجی  
 سربیع الی ما لا یستر له یوفی  
 و ان مکاب للبریدین بارد  
 و ان برزوفی ذو کوفی و قد

کن است از آنکه ای معویه تو مردی بد دل جباری و چنان دانی که روز طعن ضرب قرن و تیرین مجاهد صفت کن و حمله مردان کنی حال آنکه  
 آنروز که تلوار صاحب و مساله در روز زد آهن و فولاد طوق ضارب و مصادقه سپرد از کرده پشیمان و پشیمان کردی و بر این سخنان افسوس  
 و در بیخ خوری معویه در پاسخ نکاشت عافانا الله وایاک انالہ قول للحرب فاده وایبناء لم یغیب مثلنا و مثلك  
 و لکن مثلنا کما قال اوس بن حجر

کتاب  
عاشورا  
سوره

اذا الحرب حلت ساحة القوم اخرجنا  
 و الحرب یجئها رجال و منهم  
 عهوب رجال یجیونک فی الامر  
 اذا ما جناها من یجد و لا یجی

در جمله جلادتی نمود که با همواره مردان حرب ضربت فرزندان جنگ جو شیم و نیز با شعار اوس بن حجر مثل حجت و این کتوب را نیز سوره  
 با میرزا نوشین علیه السلام بخار و اما بعد ان بن فضائل کثیره کان ابي سید فی الجاهلیه و صیرتک لیکما  
 فی الاسلام وانا صغر رسول الله علیه و خال المؤمنین و کاتب الوحی معویه بن مکتوب  
 و رحله مفاخرت قدیم مزه نه کرده باز نمود که بد من ابوسفیان در جالبت سید سلسله قبا یقید بود من در اسلام سلطنت شام یام  
 و خواهرم ام حبیب نبوبه و جمیع رسول خدای بود لاجرم من خال مؤمنانم و نیز کاتب وحی بودم چون این کتوب علی علیه السلام رسید  
 فرمود ابن اکثم الکلبی بر من مفاخرت میجوید و فرمان کرد که کاتب بن اشعار بد و نکاشت

لقد علم الاناس بان سیدکم  
 محمد النبی اخی و صهری  
 من الاسلام بفضل کلهم  
 و حمزة سید الشهداء و حقی  
 و جعفر الذی یضی و یبینه  
 بطور مع الملائکه ابن اخی  
 و بیث محمد سکنی و غیره  
 سوط کتوب اید حقی و حقی

### کتاب صفیر کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

وَسَيَبْتَغِي الْخَيْرَاتِ مِنْهَا  
 سَبَغْتُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ طَرًا  
 وَأَوْجَبْتِي وَلَا يَتَّعَلِبُكُمْ  
 وَأَوْصَانِي النَّبِيُّ عَلَى الْخِيَابِ  
 أَلَا مَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ بِهَذَا  
 أَنَا الْبَطْلُ الَّذِي لَمْ يَكْفُرُوا  
 فَأَتَيْتُكُمْ لَمْ يَكُنْ كَهَيْبَتِي  
 غَلَامًا مَا بَلَغْتُ أَوَانَ جَلِي  
 خَلَيْتُ يَوْمَ دَوْجِ عَدُوِّي  
 لِأَمْنِيهِ رِضَى مِنْكُمْ بِحَيْبِ  
 وَالْإِقْلَامُ كَيْدًا يَنْتَمِي  
 لِيَوْمَ كَرِهْتُمْ وَيَوْمَ سَلِمِ

کتب  
صفیر  
علیه السلام

و این کتب را معوی به علی علیه السلام فرستاد اما بعد قاتل الله تعالی بقول فی محکم کتابه و لقد اوجبت الیک و الی الذین  
 من قبالتک لئن أشرتک ليجتعلن عملک و لنکفرن من الخاریق و ایت احد و ک الله ان یجسط عملک و ساطعتک  
 یسقی عصاه ذی الامه و ظهر فی جماعتها فان الله و اذکر موقیت العیمة و اقلع عما اشرفت به من  
 الخوض فی دماء السلیب و ایت سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول لولا اهل صنعة  
 وعدته و قیل رجل واحد من السلیب لاکتم الله علی مناخیرهم فی النار فکف بکون حال من قیل  
 اعلام السلیب و سادانیا المهاجرون بله ما حنت رعاء حرید من اهل القران و ذوی العباد و الایمان  
 من شیخ کبری و شاب غیر کلهم باقیه تعالی عومین و له فخلص و رسولیه مفسر تارک فان کنت ابا حسی  
 انما تجاربت علی الامه و الخلافة فلغری لو صحت خلافتک لکنت قریبا من ان یقتل و فی حرب السلیب  
 و لکنها لم یصح لک و ایت صحبها و اهل الشام لم یبدخلوا فیها و لم یرضوا بها فحقی الله و سطوا فیها و ایت  
 ما ساء الله و نکاله و ایت سبقت عن الناس فقد و ایت کلتم الحرب فلم یبق منکم الا کالمذبح و ایت فراه النذیر و الله  
 خلاصه سخن معوی آنست که باطل طراز قرآن مجید محبت میزد و علی علیه السلام ایم میسید بد که شیخ عسای است و توفیق جماعت تمام  
 پیش و سابقه سلام خویش با ساقط ساشی از خدای بر سرش باز پر قیامت را فریاد میدار ازین فتنه که بر نخجی و خون چندین پناه برمی  
 همانا از رسول خدای شنیدم که اگر مردم صنعای من و جماعت را ضعیفند انجمن نمودند و موجب قتل کتین از سلیب کردند خداوند قادر و  
 تمامست آن مرد را از روی در ایش اندر پس چگونه است حال کتین بزرگان سلیب و سنا و در محاسن برین را با تیغ در گذراند و این مقتولین  
 چه پیروچون همه قایم قرآن و عابدان و شیخشان دین و ایمان بودند لکن ای ابوالحسن این مجاربت که در طلب خلافت بدست کتین  
 سوکن بجان خود کرد درست بودی از هر سلیب بیایستی عذر خواه شدی لکن دعوت تو در خلافت درست نباشد و چگونه درست باشد  
 مردم شام خلافت ترا از در مخالفت باشند و دخل در رجعت و متابعت تو نموند بر سرین خداوند و خشم خداوند و پسرین غضب خداوند و کفر  
 خداوند و شمشیر خویش از قتل مسلمانان باز کردی و دانسته باشی که ای مردم را که پیشانی ستمگری را رویای حرب چنان بدم و رکشد که از ایشان  
 نشانی بجای نگذاشته چون این کتب را حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام معروض فرمود و در پاسخ چنین نگاشت من حبیب الله علی امیر  
 المؤمنین الی معویة بن ابی سفیان اما بعد قد ایتنی منک موعیلة موصلة و دیسالة محبرة تمقنها بیسلا  
 و امضتها ایویرا یت و کتاب امیرالمؤمنین علیه السلام لیسر و لا یاید و یشد دعاه الموصی فاجابه و فاده الصلک فابعد  
 فحیر لا یخطا و صل خایطافا ما اتمک فی بالفتوی فادجوان اکون من اهلها و استعید باهو من ان اکون من  
 الذین اذا امر و ایا اجدتم العزة بالایم و اما بعد بک ایتانی ان یجسط عمل و ساطعتی فی الاسلام فلغری

کتب  
صفیر  
علیه السلام  
بیت







### جلد سیم از کتاب و تیم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم سیم

۳۶۳

کتاب  
مع طبع  
بمطابق

باز نایسی همانا اگر زنده بمانی تراد و بجای خود دارم که شترش همه جانها رو تا کوا باشد حال آنکه خان دائم که آن پیش مرشد پاک  
 بود و کردی که زانی که اندیشه ناستوده و رای کوبیده صاحب خویش را از غنای کس عبودیتا کاهی که از برای او بجا و پناهی نباشد  
 بر باطل غالب کرد و حکم خداوند ظاهر شود اگر چند بر کافران و بدگیشان دشوار و ناگوار باشد زیرا که محبت یوشن و رسا و منت بی شکر و  
 مر خدا و خداست چون نام معویه بدین شرح باطخ یافت امیر المؤمنین علیه السلام در پاسخ او این کتب مرقوم دهشتن عبد الله امیر  
 المؤمنین علیه السلام بن ابی طالب المعویه بن ابی سفیان اما بعد فقد آتاک کتابک یتنبؤنی المغالی و صنوب الامثال و انحال الاعمال  
 یصف الحکمة و لست من اهلها و تذکر النعمی و انت علی خیرها فقد اذبحت هواک فمادیک الحجة و لیج بان عن سور  
 السبیل فانک فتنه اذ بال لذات الفتن و تخبط فی زفره الذنبا کانت لست توفی اویة البعث و لا یرجع النقلب  
 قد عذمت الثاج و لیسب الخز و افرقت الذباج سته مر قله و ملکا فاریبیا تم لور یمنک ذلک حتی یلغیم  
 انک تقید الاذخ بک لیمزک فمیلک دونک و محاسب دفنه و لیمز یمن فمک ذلک فمما و رت الاضلا  
 عن کلا لور و انک لابن من کان یبغی علی اهل الذین و یجت السلیین و ذکر کن رجعا عطفک علی فاقیم ما یبغی  
 الا غیر الاجل ان لو نازعت هذا الامر فی حیاتک من انت تمهد له بعد و فانک لقطع حبله و کنت انبا  
 و اما فهدیمک بالشارب الویبه و الموارید المهلکه فاما عبد الله علی بن ابی طالب انور الی صحیحک کلا  
 و رب البیت ما انت بابی عند الفیال و لا عند مناظره الابطال و کانی بک لو شهدک الحرب و قد  
 فانت علی سابق و کثرت عن منظر کرب و الارواح ثم تطف خطا الهانی رغب الفطاحون کالمولود  
 انهم لیه خیر ما العیة بالصدمه لا یفر اعمالا الوادی عن سفله قد عنتک مالک من اهلها فان وقع الحام غیر یمن  
 الکلام فک عکرمه و قون نازله و دانت اضطکاک قرین بن بدر رسول فیصلی الله علیه و آله اذا انت و ابوک  
 و من هو اعلامک کاب کعب و انت الیوم فهدی فاقیم باقوان لو بدی الامام عن صحیحک لثبت فیک یخلب  
 لیب قصور لایه و یزکت بالرا و غیر کف و ان فی بذلک و انت قعد البیت البکر المخذرة بفرعها صوت الرعد و  
 انما علی بن ابی طالب الی الی لا اهدد بالفیال و لا اخوف بالقرال فان یشت با معویه فابرفه و السلام در حد سیزده  
 ای سر بو سفیان کتوبی که بکلمات منقول و تعاط منقول پیرایه یعنی کریم همانا و انش نامی متانی و از خرد پکاره میروی و پسر سیر کاری  
 یا میکنی و زهد را دشمن میداری همواره در متابعت هوا و کاروانی و بنا چنان پشاه کام میزنی که گویا هرگز قیامی نخواهد بود و در حق تو خولیدی  
 بست قیاص و قانون اکاسره و سر را بد بسیم و نای زیت میکنی و کسروی از دیماج می افکنی و جانه خرد میوشی و بدین شاعت قیامت کنی  
 و سلطنت جبار از پس خود بر پست یزید استوار میجوئی او در یخچان بیرون تو مالک قایب باشد و نور آن سرای بیرون او حساب  
 حساب باشی قسم سحان من که ازین غرمت بزرگراهی متاسی بره نیالی همانا تو پسر سخن باشی که با مسلمانان جز بر طریق محدود حد زنت  
 که از خویشاوندی و رحم مذکر میکنی موکذ با خدا کنی زید و منحصرا کنی که تمهید خلافت او را ساز کرده قاطع حبل و احی اسباب شوشی و  
 بیم میدی که ساکن صحاکک میداری ان امیر من علی پسر ابی طالب هر با من پرده من خرد و مردی خویش از من کنی موکذ با خدا کنی که تو  
 قاتل هم آور و ابطال نیستی ترا معاینه میکنم کاهی که حرب بر پای ایستد و دیدار کرده کسوف سازد و در کچنان جانها را براید که باز در قاتل  
 این سخام ماده کور و حشی امانی که ازیم ضربه فعلیست و بلند زمین اندازد و پارو او بهر جانب بتازد باشد که خویش را بر اندازد ان امیر  
 و کاری کن که در زوزان نباشی و حله مردان رزم را در شمار بده خویشان بزم بگیرد بسیار وقت که در پیش روی رسول خدا بالشکر انما انتم

### کتاب صفین از کتاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۳۲۵ و با قریش مقاتله کردم و تو پودرت با بوسیان و آنکس که از شمار ترو معتبر بود ملازمت خدمت من دشت و در متابعت من میریت چشد که امر تو مرا بتدید و توی آن زمان همی کنی سوگند با خدی که با من بیرون شوی چنگال شیری که فریاد او را بر وفان ثعالب نتوان از او باز دشت ترا فرو کید و اینک من اینجا ام و تو در شیر و زامانی که با یک حدش چنان هم دیده مهر و شیرکان از وی بر کید و من علی ابوطالبم که از قتال شترام و در نزال نهر اسم یا معویه اگر خواهی بمبارزت بسیر و ن شو

۳۱ مبارز  
عمر و عاص  
پسر خود

مقاتت سپاه شام و عراق و مبارزت عمر و بن العاص با و پسر خود در سال سی و هشتم هجری چون ماه محرم نجات شد و کرباره شکر عراق و شام چون صباح خون آشام اعداد مقاتلت کردند و سیف و نمان بر فغان زدند و من بلع و جوشن بیار شد و جنگ بغرمی درست میان بر شد و نیش شد و صفات کرد و دیگر باره آتش حرب باز زد و گرفت و هر کس شراب کرد و از دیدار کربیه پرده فرو گذاشت امیرالمؤمنین علی که شعله شمشیرش آفرید و شجاعت و ظلالش پرورد کار فتح و نصرت است تا گو بر آنجخت و صفوف استوی بدشت آنجا کس معویه فرستاد ای پسر ابوسیان چند زین فتنه آنکس من و خون مردم بنا حق میخس من ایضا کن و شکر از جنگ معاف فرمای بر اینمردم نجیای و خوشین مبارزت بیرون شو تا زمانی با هم کردیم در زم دبیم اگر تو بر من چیدوشدی کار بگام کردی و اگر نصرت مرا افتاد این سپاه از جنگ و جوش بر نهد و بسلاست بجهند چون این پیام معویه آورد عمر و بن العاص سر بردشت و گفت یا معویه علی ابوطالب و همی میدوستوه سخن کند در جنگ و چندین توانی درونک صیت علی پسر عم تست و قرن تست و هم آورده است این در آن بنا خویش کند بیرون شو چون مردان جنگ نمی بزین کار کرد و در کور را بکیر کن معویه گفت ای عمر و با من قرعه ضعیف میزند و مرا با شمشیر سپاه می افکنی من با علی ابوطالب هرگز روی در روی نشوم در دم شمشیر او زوم مان ای عمر و مرا بکشتن میرستی باشد که خلافت بر تو فرود آید و این سخن معویه بنترامی گفت چه بعد از علی علیه السلام چون امر خلافت بر معویه مقرر گشت یگر در سخن از حرب معین در انداخت با ولید بن عیبه با و لید اخی بنی بنک کان افضل یوم حقیقتن عند فقدان الحرب و استیاطة لظواهرها این فائلی الرجال علی الاحباب قال کلهم قد وصل کفیفها عندنا نیشار و فعیها حتی ابتلک اشاج الرجال من انحرال بکل الدین عقال و یکل عصب قتال فقال عبد الرحمن بن خالد بن ابی ولید ما والله لقد را بنا یوما من الایام و قد حیننا اشبان فی مثل الطود الایمن قد انما نسط لاجال بیتنا و بین الافق و هو علی اذ هم سائلنا لفر و بین علیا بقایوب بیسینه ضربت غرابی الایبل کاشیر عن فایده کثیر الخدیر المحیر و فقال معویته لکم انة کان بنایل هن و قوله و علی و انیلمات بغاری جنین می آید معویه گفت ای ولید کوی تا جنگ صفین من و علی ابوطالب کدام یکا بیرون بودیم کاهی آتش حرب زبانه زدن دشت و مردان جنگ از بی نام و نیک قتال میدادند ولی گفت این هر دو شکر و قیقه کشش و کوشش فرو گذاشتند با از نیزهای لرزه و شمشیرهای برنده جوی خون آوردند و پشت و پهلو کوی ساختند عبد الرحمن بن خالد بن ولید چون کلمات ولید بن عقبه که از در چالوس می و سالوسی بود بشنید گفت یا معویه سوگند با خدی که کید نکران بودم تا که علی ابوطالب را دیدم که چون اردای در آگاه براسی سپاه نیشته بگردا کرده بستون بر پشت با پای صغ میدید چنان که شتره شیری نمورین کسراب کرده حمله می افکنند و بجای جنگ دندان سیف و نمان بجا میرو معویه گفت آری علی ابوطالب با خویشا عشان این محاربت واجب است و باشد که ساحت خویش را که آلوده بخون عثمان بود صافی دارد اکنون بر سر سخن دیدم چون علی علیه السلام مرا بشد که معویه آنکس رو نمیکند و با او بنویسند و از بیم و افسس همی رود و از پس صفوف می می کند قال علی و انشاء ابطال معویة و انحصی ما فائلت امة فقط اهل بیتها و همی مقتره بیتها الا هذه الامة امیرالمؤمنین

جلد سیم از کتاب وقایع تاریخ و وقایع اقالیم سبعة

افسوس دروغ می خورد و فرمود آیا مردم معویه را فریاد پذیر باشند و مرا میزبان می کنند بر کرامت بیغیر ما اهل بیت پیغمبر پس قاتل انداخت  
 آنکه بر نوبت پیغمبر خوش گواه باشد الا این است که محمد مصطفی را رسول خدای دانند و با اهل بیت او فرزندان او طریق مناخرت و مبارزه  
 پس زاین بخت و فرمان او تا لشکر بردند و حمله در بند سپاه چون بر سپاه بخروشد و زمین بر که از سهیل اسبان تازی و سیمه مردان عاز  
 همه میفوله تین و پیشه شحرین کشت از انوسوی معویه بسای عمر بن العاص سخی بعدند و آن در فرجه را فرمود در نوبت جنگ بر شمار  
 سپاهی لایق بر داری و لشکر کوفه را پذیره بود محمد و عبدالله با کوهی از اطلال ببال آنکس قتال کردند و جنگ پیوسته از او را و کبر لاکر  
 و باران بد سلسب کشت عمر بن العاص که در میان صفتی درشت چون این بدید گفت و این جنگ پیش آنکس کیت گفتند  
 پس زای تو محمد و عیب است عمر بن العاص بر فرزندان خود سخت برید و غلام پیشش را از آنکس پیشش بود و علم پیشش بر و با سپاهی که در تحت  
 فرمان خود داشت از جای پیشش دوچی گفتی و در آن قدم لواکت علم پیشش بر معویه نگریست که عمر و مرکز خالی کرد و از قهای فرزندان بنتا  
 همی بود کس و دستا و پیام داد که ای عمر و این بولک هر اسبیت که در تو افتاده باز شو و مرکز خالی گذار و بیم کن که فرزند ترا در جنگ  
 نزد قتال عمر و هبهات هبهات اللهم یحیی شبله ما خیره بعد اذینت گفتی هجات که من با شوم با شایر  
 و شیر خنده را حافظ و حارس است چار از این و سپر خود خیری نخواهد بود این بخت منیب کرد که با و روان علم پیشش از انوسوی دیگر باره  
 کس فرستاد که ای عمر و چندین اضطراب کن و شتاب گیر فرزندان ترا می باکی است عمر و با رسول گفت برو و معویه را بکوی تو این پس از  
 زاننده و تربیت کرده من هیچ برده ام و بخوان از پرورده ام و مرا حاجت فرمود و گفت با و در آن قدم لواکت همی بیاید پیشش و می صفت بر  
 مردم گفتند یا عمر و آنچه خاطر مباحش سپرای تو بسلامت اند و در بیتر جای اقامت دارند گفت او از ایشان را با من بشنوند یا با ما سیم و چنان  
 منیب بودند آن که علم پیشش اگر همه با نذر حکان من باشد از ای آن تر کنیزی نیکو روی بنجم همی خود بم بدیم که ایشان زنده اند یا کشته شدند  
 و شکر از و سوی حمله میدادند و تیغ میزدند علی علیه السلام مردم کوفه را پیام فرستاد که جنگ ساختن کنید و حمله کران انگیند و مردم تصور را  
 قران جنگش در صرب بر پای ایستاد و متعاقب بزرگ شد و غلوی این کرد و مردی دلاور و تناد و از اهل شام بیرون شد و کار در ایجا  
 در آورده پس در ایستاد و گفت مبارز کیت مردی از اصحاب علی بروی او حمله کرد و او غایب شد و نمود عراقی فرستی بدست کرده و بجای شامی  
 با تیغ قطع نمود مرد شامی چند قوی ل بود که با پای بریده از پشت آذربغیاد و همچنان رزم میداد عراقی دیگر باره حمله کرد و کشت و تیغ زد و دست  
 راستش را از تن باز کرد و نوقت مرد شامی شمشیر خیزش را بدست چاک گرفت و بسوی صفوف شام برانید و نذر داد که آنکس شمشیر بدست با خود  
 بلید و باد دشمنان خویش رزم یزید این بخت و از اسب فراموشی آن تیغ را از او لایمی مقول به هزار در هم بخرد که نیند خنق بن قیس تمیمی  
 و وصفین لازم تکلیف میرزا نویسن علی داشت گفت همانا عرب تمامت عرضه طراک و مار کشت گفتند ای بو جراح که غالب هستیم گفت او  
 گفتند اگر مغلوب باشیم گفت آری چه اگر غالب باشیم هیچ زیم می رئیس ازین جماعت بجای گذاریم الا آنکه سرش را با تیغ از تن دور کنیم و مغلوب  
 باشیم هیچکس از بزرگان نباشد الا آنکه در اطاعت معویه خدا را طریق مصیبت سپارد و خویش را بهلاکت افکند بوزیر مد لطایف این شعر در مع علی گوید

ان علیا سادا بالشکرتم  
 هداة دبی بالصراط الاقوم  
 کاللیث عند اللبوث النجم  
 فتوین غیره و جنتی  
 محوق الجوف تبیل الخرم  
 و املیم عند غایة التحم  
 یا خذوا الحیل و قولوا الخرم  
 بوضعن اشبالا اولنا نفعم  
 حبل الذراعین کره الشرم  
 فقد کفایتی البناء المبهم

شعر کعبه ابو سواد الایمن

### کتاب صفین از کتب امیر المومنین علی علیه السلام

بَزَدَجِرَ الْوَجِيحِ بِجَنُوبِ أَنْجَمٍ	لَتَمَعُ بَعْدَ الْوَرَى وَالشَّحْمِ
مِنْهُ إِذَا حُشِلَ لَهُ تَزَمَّرِمٌ	مُنْدَلِفُ الْوَفْعِ جَرِي الْمَفْدَمِ
لَيْثُ اللَّبُوثِ فِي الْعِيدِ الْمُفْتَدِ	وَكَفَسُ اللَّيْلِ مُعِيكَ مُلْدِمِ
عَفْرُوسُ جَامِ عِفَارِ الْأَمْدِمِ	كَوَسُ الدَّفْرَيْنِ عَمَّ الْكَرِيمِ
ذُوجِيهَةٌ عَمْرٍ وَانْفِ انْحَمِ	بَكْنَى مِنَ النَّاسِ أَبَا مِعْطِمِ
فَنُورُهُ الْقَطْرِ صَفِي شَجْمِ	صِيمُ صَمَائِ مَضَلِي صَيْلِدِ
مُعَيَّبُ الْقَتْمِ صَمُوبِ سَرَطِمِ	إِذَا رَأَتْهُ الْأَسْدُ لَوْ تَزَمَّرِمِ
مِنْ هَيْبَةِ الْوَيْثِ وَلَوْ تَجْمِ	رَهْبَةٌ تَرْهُوبِ الْبَطْرِ خَسْمِ
فَجَرِي مِثْلَ خَيْرِ رِي سَهْطِمِ	عِنْدَ الْعِرَالِ كَالنَّبِيهِ الْمَدَامِ
بَفْرِعِي الْكَيْتِ بِالسَّلَاحِ الْعَلِمِ	مِنْهُ يَا نَابِ وَتَا نَفْسِمِ
رُكْنِ مِمَّا ضَعِيَ بِجِي سَلْجِمِ	حَامِي الذَّمَارِ وَهُوَ مَا يَهْدِمِ
تَرَى مِنَ الْقَرِيهِ بِهِ نَفْعُ الدَّمِ	بِالْحَمْرِ وَالشَّدَقَةِ بَيْنَ لَوْنِ الْعَدَمِ
أَغْلَبَ مَا بَرَضَى الْأَنْوْفِ الرِّعْمِ	إِذَا الْأَسْوَدُ انْحَمَّتْ لِرَنْجِمِ
إِذَا تَنَاجَى النَّفْسُ فَالْتَمَمِ	عَمَّغَةٌ فِي جَوْفِهَا الْمُدْمِ
أَخْضَفَ رِثَالِ خَدَيْتِ فَدَمِ	مُنْفِيهِ الْعُرْفِ هَضْمِ قَهْضِمِ

این کتاب از کتب امیر المومنین علی علیه السلام است که در وصف صفین و جنگ جمل و کربلا و غیره در آن آمده است. این کتاب یکی از مهم‌ترین کتب تاریخی است که در مورد واقعات آن زمان در دسترس ما قرار دارد. در این کتاب، امیر المومنین با بیاداری و شجاعت خود، دشمنان را شکست داد و پیروز گردید. این کتاب برای همه کسانی که می‌خواهند با واقعات آن زمان آشنا شوند و با صفات و صفای امیر المومنین آشنا شوند، بسیار مفید است.

در خبر است که گروه امیر المومنین علیه السلام بر صفین شام بود و در حضرتش بعضی سائیدند و بعد از آن با جماعتی از اصحاب خود در جنگ جمل شرکت کردند و در آن جنگ با دشمنان خود درگیر شدند و در نهایت پیروز گردیدند. در این کتاب، امیر المومنین با بیاداری و شجاعت خود، دشمنان را شکست داد و پیروز گردید. این کتاب برای همه کسانی که می‌خواهند با واقعات آن زمان آشنا شوند و با صفات و صفای امیر المومنین آشنا شوند، بسیار مفید است.

کتاب  
صفین

### جلد سیم از کتاب دریم تاریخ و قیام اقایم سیم

و گوید اندک نیمی از امت رسول خدا را سینه فتنه و بوی نفس و فتنه کذب برسان ساختند و بمقابل و مقابلت پر و اخلاص باشد که در  
 خدا را بستانند و حال آنکه خداوند نورخوش را روز افزون فرماید که چند کار از آن کرده اند آنچه در اینجا جماعت حق را برافشاید از  
 تافه کن و جمع ایشان را پشیمان و رای ایشان را پر کند و در دوستان تو همواره شاد و شاد خوانند و دشمنان تو بویسته و ترس بخار و خدایا  
 در خبر است که علی علیه السلام در کردگاه میدان بر مردم عثمان عبود او ذکر است که ایشان از جای خویش جنبش میکنند و چون سده بن و کوه  
 فولاد پار جان بجزیر شکر این کلمات بفرموده فقال ان هؤلاء القوم لن یزولوا عن موقفهم ذون طعن و ذوالینحرج  
 ینه اللبیم و ضربت بقیاق الامام و یطیح العظام و تنقط منه المعاصم و الا کف حتی تصدع جباههم و تنثر  
 حواجبهم علی الصدور و الا ذان ابن اهل الصبر و طلاب الخیر ان من قشیری و وجهه لله عز و جل  
 فرمود این جماعت از جای خویش جنبش نکنند و جزیر خیم ترا که ازین گذاره شود و ضربت بشیرا که سر و پا را بکند و استخوانها در هم شکند و دست  
 ساعد ازین باریکند و حسین و ابرو بر سینه و ذوقن را بکند از جای بدر نشوند و بر میت بخونند که جانند مردم بکشند با و طالبان خیر که خوشین را بکند  
 فرمودند و در جهاد و کافران بکشند چون علی علیه السلام این جمله بفرمود جماعتی از مسلمانان عرض کردند ای امیر المؤمنین اینک طایفه عجمی است  
 فرزند خود محمد بن حنفیه پیش خاست و فرمود اینک این جماعت کن بکن جانب حرمم افرو کند از زم زم میر و با بد با طعن و ضربت دست  
 باشد پس حتی پائی تا من چه فرمایم محمد بن حنفیه چرب فران جانب جماعت عثمان گرفت و از سوی امیر المؤمنین جمعی را که بنک عثمان  
 شایند فراسهم کرد و از دنبال محمد بن حنفیه ستاد و فرمادند اما حمله و جنبه و جنگ نماند با حرم چون شمشیر و ایدهای دیده حمله لان انکس اربلا  
 بیاید و طوفان حرب بر خاست میدان جوان تیغ میان معدن الماس شد و فعل کا و از خون و روان کوه لعل گرفت چنانکه جنگجویان را جگر  
 با شارت مجال نماز دست نشاندین بود اما آفتاب پشت زمین رزق با سزای بریده و شکمهای درید و دست پائی زین بار شد  
 آنکه کشت این وقت مردم غسان را یک برفت پشت با جنگ و در روی بزمیت آوردند عدل بن امان العبد بن شروین عسکری

کلمات  
 و ابرو  
 محمد بن حنفیه

لست بنایس مقام عثمان یا	للی ولوعشک ما اطلت مقام
ساده فاده اذا اعصو صتب	القوم لیوم الضراع عند انکها
ولم اندیات ناد کرام	فهم الغریب ذمیری الاعلام
ناوشو فاعداة یزنا البینه	بالعوائی و بالشیوف الدوائی
موتوا ولم یضیبوا حمیما	عند وقع الشیوف یوم الایما
ورضینا بیکل کالی کرمی	ثایب انی من المقام

روز دیگر چون آفتاب زمین را زین نیکون بربت یادگشت از سپاه شام بعین امیر الحضرمی که در میدان رزم شیر نر بار و با ماهه میزان  
 نمیکرفت اسب برانجخت و در میان هر دو صف جوانی کرد پس استناد و مبارز طلب کرد از سپاه عراقی بچکس جنگ و از غبت نفرت  
 ثانی بن نمر که نیز از مردم حضرموت بود روی مردم خود کرد و گفت چیست شمارا که میارزت این شامی بیرون نیشوید که ز من برضی بودم و  
 مرضی نیست من کرده بود خود بچکس او بیرون میشدم همچنان مردم خاموش بودند و آنک جنگک نیم فرمودند ثانی در خشم  
 و تازیانه بر تکاند و نذر زرم و جوی کفشدای ثانی تو تا ندرستی خوشین را بمبکه منخک گفت سوگند با خدای که با او قتال خواهم داد اگر  
 همه در خون خویش غلغم این بخت اسب بز و با آوردگاه آمد چون نیک گریست دید آن سوار بعین امیر الحضرمی است هر دو  
 یکدیگر را بشناختند چه از جانب ثانیان با هم خویشاوند بودند بعیر گفت ای ثانی باز شو تا دیکری بچکس من بیرون شود و من هرگز قصد قتل  
 تو ندارم

کلمه در آخر

### کتاب صفین از کتب اربعه المومنین علی علیه السلام

نختم و تراستفول شویم یعنی گفت من بیرون نشدم الا آنکه دل بزرگ نهادم خواهی تو قاتل من باش و خواه جز تو کشند من باشد  
 و اینک جنگ کرد و گفت آئی ز برای رضا تو که رضای پیغمبر تو و حضرت پسر عم رسول تو و بایع و راجعت زمانی با هم باشند  
 باینروزم زدند حضرت ثانی را احاده و بعین اسید از اسب از دست اصحاب بعیر قصد ثانی کردند مردم ثانی نیز از جای درآمدند جنگ  
 بزرگ شد و بسیاری حرب بگوش آمدند هم گروهی بر روی و سپر قصد تک سنان همی گفت و حدیثا ز این بکران همی کرد اینوقت علی  
 فرمان کرد لشکر از جای جنبش کردند و علمها پیش آمدند جنگ چنان صعب گشت که در موقت صلوة اوستی نماز را بیرون لفظ بجز بحال  
 نیافتند اینوقت مردی در میان سرد و صف پیدا شد و با کت داد که آید در میان شما آن که بر سر تروند و ملحق بر اس که دند باید کشند لشکر  
 عراق گفتند میم قال اقمم بسخر چون الینتم احلام من السیل و فلو فقم امر من الصیر لقم حمز کما انما  
 گفت زود باشد که آشکار شوند و حال آنکه زمان ایشان شیرین تر از عسل و دلگامی ایشان نغمه از صیر باشد و ایشان را زهری خود بود مانند  
 زهر فعیما این بخت و غایبش و کس نداشت او کیت همانا از ظهور خوارج و جماعت بجهت رقیق تنه پی او با جماع چون جنگ با کس نیست  
 عبد الرحمن بن حاطب طلب برادر خود سوید میان کشتگان جوید و اما گاه یکتن از مجروحان جا به او را بکشید چون بازگشت فرود آمد  
 کله است گفت تا آمد و انا الیه رجوع مان ای عبد الرحمن اگر خواهی از بهر تو شری آب عذرت کنم عبد الرحمن گفت آب نخواهم چه سلا جنگ ازین  
 در گذشته و امعای من چاک شد قدرت بر شرب آب شامم اگر خواهی امیر المومنین علی از من سلام پرسانی و بگوئی یا امیر المومنین فرمان  
 تا مجروحان را بشکرگاه کوچ دهند و از عقبه لان دور آید آنکس که چنین کند فیروز گردد این بخت جان بد عبد الرحمن بحضرت امیر المومنین  
 پیام عبد الرحمن بن کله را بگذاشت امیر المومنین فرمود سخن راستی کرد و فرمان داد تا منادی در میان شکرگاه نداورد که مجروحان را  
 بشکرگاه حمل بید پس شکرگان بر حسب فرمان بحرعی حمل داده از پیش پست سپاه جای دادند تا هنگام معانست با کت له مجروحان قلب

#### جنگجویان را ضعیف نهند

۲۶۱ مبارز  
عبد الرحمن بن  
خالد بن  
ولید

مبارزت عبد الرحمن بن خالد بن ولید و از جوزه سرسنگان سپاه زرد و جانب شمال می و هشتم جوی  
 سعویه و یکباره کار ساخت و سپاهیان را ساخته قتال جدال آورد لشکر را چون دیوار آهنین بر صف کرد و سینه و سپر مبارز  
 از انبوی امیر المومنین علی علیه السلام نبرده راست کرد و قلب جناح مبارز آورد و این شعر تذکره فرمود

اَبِي بُوَيْبِيٍّ مِنَ الْمَوْتِ اَقْبَرُ      يَوْمَ مَا خِدَرَا مِ يَوْمَ فِدَرَا

از شکر شام اول کس عبد الرحمن بن خالد بن ولید سب بزد و بیدان آمد و راست اعظم سعویه با او بود و این جوزه همی خوانند

اَنَا بِنُ سَيِّفِ اللّٰهِ ذَاكَ خَالِدِ      اَضْرِبْ كُلَّ قَدَمٍ وَ سَاعِدِ

بِصَارِمٍ مِثْلِ الشَّهَابِ الْوَالِدِ      اَنْصُرْ عَنِّي اِنْ عَنِيَ وَالِدِي

يَا جَهْدًا لَّابِلَ فَوْقَ جَهْدِ الْجَاهِدِ      مَا اَنَا فِيمَا نَا بَنِي بَرَا فِدِ

جاریه بن قداحه السعدی چون کلمات او را شنید پذیره جنگ او شد و بدین ار جوزه او را حسین با رخ گفت

اَبِي نَصْرٍ وَ الرَّيْحَانِ خَالِدِ      اَبِي نَصْرٍ لِّلْهَيْدِ فُلُو لِحَادِ

مِنْ اَسَدِ حَقَّانٍ شَدِيدِ التَّلَادِ      يَنْصُرُ خَيْرَ ذَا كَيْعٍ وَ سَاعِدِ

مَنْ حَقَّ عِنْدَ كَيْحِ الْوَالِدِ      ذَا كَرَعٍ كَايْشِفُ الْاَوَابِدِ

این شعر سینه عبد الرحمن بن خالد بن ولید راست



### جلد سیم از کتاب دویم تاریخ و تواریخ و وقایع اقالیم سیم

اَبْنِ اِذَا مَا الْحَرْبُ قَوَّتْ عَنْ كِبَرِ  
تَحَالُفِي اَخْرَجْتَنِي مِنْ غَيْرِ خَرَسِ  
اَقْرَمُ وَالْحَيْطِيُّ فِي التَّفْعِ كَثُرَ  
كَلِمَتُهُ الصَّمَاءُ فِي رَايَسِ الْحَجَرِ

این شعر بخت و بر جاریه بن قداده حمله کران افکنند جاریه را زین روی محاربت عبدالرحمن بن حنفی فرستادند  
 اعاصم موافق آمد پس با جماعتی از لشکر پیش آخت و عبدالرحمن بن خالد را باکند و کما با ابن سیف اندر حضرت و ظفر مندی تراست علم پیشین  
 و حمله کران کن عبدالرحمن بن سیر جلادت میکرد و علم پیش میآخت از سوی کردهی با باک شتر کفشد یا شتر کوبی مینی که عبدالرحمن را  
 سعویه را تا کجا حمل داد و شتر چون شیر آشفته علم بدست کرد و حمله در انداخت و این از جوزه قرانت فرمود  
 اَبْنِ اَنَا الْاَشْتَرُ مَعْرُوفُ الشُّعْرُ اَبْنِ اَنَا الْاَفْعَى الْعِرَاقِيُّ الذِّكْرُ لَسْتُمْ مِنْ اَلْحَيِّ دَيْبَعَةَ وَمَضَرَ الْكَيْتِيُّ مِنْ مَذْحِجِ الْعُزْرِ  
 این بخت و تکاور چون برق خاطف صرصر عاصف بر جاهد و آن قوم از خمر نرود ضرب تیغ بار پس در نجاشی شاعر این شعر بخت  
 رَأَيْتُمَا الْاَلْوَاءَ اِذَا الْعُقَابُ بَقِيحَةُ الشَّائِنِ الْاَخْرُورُ كَلِمَتُ الْعَرَبِ فِي خِلَالِ الْعِجَاجِ وَاقْبَلْ فِي خَبَلِ الْاَبْرُورِ  
 دَعْوَانَا لَهَا الْكِبْرُ كَبْرِ الْعِرَاقِ وَقَدْ خَالَطَ الْعَنْكَبُورُ قَرَّةَ الْاَلْوَاءِ عَلَى عَقْبِهِ وَفَاذْ يَحْطُلُونَهَا الْاَشْتَرُ  
 حَاكَاكَانَ يَفْعَلُ فِي مِثَالِهَا اِذَا تَابَ مَعْصُوبٌ مُنْكَرٌ فَاِنْ يَدْفَعُ اللهُ عَنْ نَفْسِهِ فُحْظُ الْعِرَاقِ يَمَّا الْاَدْوُرُ  
 اِذَا الْاَشْتَرُ اَلْحَبْرُ خَلَى الْعِرَاقِ فَتَدْفَعُ الْعُرْفُ وَالنُّكْرُ وَتَلِكِ الْعِرَاقُ وَمَنْ قَدِ عَرَفَتْ كَفَعَجَ بِنَيْتِهِ الْفُرْقُرُ

این بسکه در خمر بن ثابت باهنگ قتال بیرون شد و این شعر مذکور کرد  
 قَدْ مَرَّ بَوْمَانِ وَهَذَا الثَّالِثُ هَذَا الَّذِي بَلِهَتْ فِيهِ الْاَلِهْتُ  
 هَذَا الَّذِي يَبْحَثُ فِيهِ الْبَاحِثُ كَرُذَالُ بَرَجِي اَنْ يَبْعِثَ الْاَبَاكَ  
 الْاَنْاسُ مَوْرُوثٌ وَمِنْهُمْ وَاثُ هَذَا عَلِيٌّ مِنْ عَصَاةِ نَاكَثُ

و حمله در افکنند و ساعتی رزم داد از پس او خالد بن خالد انصاری رزم را تصمیم فرمود و ادوا سب بران بخت و این شعر بخت  
 هَذَا عَلِيٌّ وَالْمَدَى اِمَامَهُ هَذَا الْوَاءُ نَيْبِنَا فِدَامَهُ  
 بَقِيحَةُ فِي نَفْسِهِ اِفْدَامَهُ لَا جِبْتَهُ نَحْنُ وَلَا اِنَامَهُ

و منی سیر زمانی از جنگ راست تهاخت و رزم ساخت از پس او جنذب بن زبیر آغاز مبارزت کرد و این از جوزه قرانت کرد  
 هَذَا عَلِيٌّ وَالْمَدَى حَقَامَتَهُ هَذَا عَلِيٌّ وَالْمَدَى حَقَامَتَهُ  
 فَاتَهُ بِحَشَاكَ رَبِّ فَارْفَعَهُ تَحْنُ نَصْرِنَاهُ عَلِيٌّ مَنْ نَارَعَهُ  
 جَهْرُ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى فَطَاوَعَهُ اَوَّلُ مَنْ بَايَعَهُ وَتَابَعَهُ

این بخت و ساعتی از زمین و شمال قتل او در بارش تهاخت و یکبار در شتر خنجر جنگ شیر را بخیری شامی میگردید و تکاور در بخت این بخت  
 اَضْرِبْتُمْ وَلَا اَرَى مَعُوبَهُ اَلْاَخْوَارُ وَالْعَبْرُ الْعِظِيمُ الْحَاوِبَهُ  
 هَوَتْ فِي النَّارِ اَمْ هَاوِبَهُ جَاوَدَهُ فِيهَا كِلَابُ حَاوِبَهُ

اَعْوَى طَغَامًا لَا هَدِيَهُ مَا دَبَهُ

عرو بن اعاص چون این دید میان رانگ برای جنگ برست سعویه گفت یا عرو با منی اعاصم خوشتر آغاز بنزد کن چو پیش  
 با تو کیدل و یگری به شنند و گردنفاق و خدایت کرد پس عرو با خوش اندان خویش ساخت جنگ شد و هر دو از زمین از خاک بخت

و کوزیدند

### کتاب صفین از کتب مسیحه المومنین علی علیه السلام

وگفت ای مردمان یکس امروز با من جلا دهید و در وضع دشمن هم آهنگ شوید و از پس امروز چنگ زده بمانید خداوند عزت و شرف شما  
خواهید بود این بخت و با گروهی زایل خویش و مردم من میدان تاخت و این شعر بخت

اکبرم یجمع طیبیه هتاین جید و انکو تو اولیاء عثمان  
انی انانی خیر جهات ان علیا قتل ابن عفان  
تخلیقه الله علی ینبایه زدوا علینا یفتننا کما کان

در پاسخ عمرو این شعر گفته آمد

ابن شيوخ مذبح و هتاین ان قد نزلنا کما کان  
و بریش اسکوئی که در پیش علی علیه السلام بود بدین شعر که معویه را مضا طیبیه  
معاویه ما اقلت الا یجرحه من التوت و هبنا تحسب من کما  
بجوت و قد اذمهت بالتوت و یطنه لوقنا علی فایس اللجام مشد  
فلا تکفرنه و اعلن ان مثلها الی جنبها ما لایک تجری اوجا  
فان تغفروا یا تغیب بلی و هاشم فتن قتلنا اذ الکالیج و حویبا  
و انما من قتلنا علی المدی و اء فکفوا القول یغنی العویبا  
فلا رابنا الا کرمد جد جده و قد کان یما یثوکا لطفنا لیبنا  
صبرنا لم تحت العجاج سبوقنا و کان خیلاف الصبر جدنا هتاین  
فلم نلف فیها خاشعین اذ لک و لکن فیها حبنا متدینا  
کثرنا الفنا حتی اذ اذ هبنا الفنا صرتنا و قلنا الصبیح المرینا  
فلم نرفی الجمین صاریف خدی و لاینبای من ذهب اللوتی کما  
و کفرنا الا یخف دایس و هاشم و سا فاطونا اذ ذراها محضنا

اینوقت آتش قتال اشتعال یافت سپاه در سپاه افتاد و جهالی قصد جهال کرد جنگجویان را از شش حفر روی کرد مرک فذلک جان برای  
اجل دیدار بنود زمین مهر که بجز زاب خون کشت و سیف سنان نیک بر خون گرفت است غلانی فعل از باقوت تانی بست و تیغ بلند  
سلب از لعل خشالی کرده دلیران همی شمشیر از پس شمشیر را ندند و نیزه بر نیزه زدند و در دراز نیست ساخت سپرد و نید است جنگجویان هرگز  
یاوه کردند و از جای خویش بدیکر جای افتادند از کیسوی مردم شام اقتحام نمودند و جماعتی که در کرد امیر المومنین بودند پراکنده مردم  
پای بر صبر و ثبات بغیر زدند و حاضر خدمت علی علیه السلام شدند صدی بن حاتم اشعثه حال استتعال کرد تا که او را ک خدمت علی کند  
اشعثه را در جای خویش نیافت کسی بر بر جانبانش همی کرد تا کاسی که در میان بر وجه چشمش بر روی امیر المومنین افتاد پس خیار بر سپاه  
بگذشت و عرض کرد یا امیر المومنین مننت خدایا که ترا بسلاست یا هم و از کید دشمن امین دیدم اکنون که در طلبت میباشم خیر بر سر من میفرستد  
و دست و پای مخطوع که ششم همانا از لشکر شام و سپاه عراق هیچ صاحب اتی نیست جماعتی بجای نماز اکنون که خداوند باوان  
رحمت بر روی تو فرزند است و ترا از بره باقی گذاشت همچنان جدال میکنی و قتال میدی چنگ که با فتح و ظفر ویدار کنی و دار است این  
جا صد از پنج بزنی هدی بن حاتم مدین سخن بود که اشعث بن قیس کندی از راه دور رسید و از نایدن علی علیه السلام در خبر خویش خوشتر بود

شکسته  
بنو سمان  
شام و حلف

دهی

### جلد سیم از کتاب دویم تاریخ و وقایع اقالیم سبعة

و همی بس بدندان در میخورد و وضع میکرد چون پیش علی علیه السلام فدا و زیاد بخیر برداشت و عرض کرد یا امیرالمؤمنین ایستاد سواران بخار  
 چون سواران تا پیا و کان جلیجری چون پیا و کان است و هبم اکنون فضل و غلبه بر ما خواهد بود چنان صواب نماید که بمقام نخستین باز  
 شوی چه شکرمان ترا در اینجا دانند چون در اینجا نمیند آشفته خاطر شوند ازین وقت بعد بن قیس میام و نسا که یا امیرالمؤمنین با برجا  
 خوشترن ثابت و استواریم که را زد و کنی واجب شد و نیز تو انبیا و علی علیه السلام روی مبارک با مردم ربه کرد و فرمود آنتم درمی  
 و زخمی نمایند زره من و نیز من هدی بن حاتم گفت یا امیرالمؤمنین امروز این قوم ربه را بر کردن با عظیم حق است سو کند با خدا  
 که ایشان از برای مرگ حاضرند و در غلوی جنگ صبار این هنگام علی علیه السلام بر سب سول خدی که در تخر نام داشت سوار شد و  
 برقت پس پیاده شد بر ستر رسول خدی که شبا بود برشت و عمامه سیاه که نیز از رسول خدی بود بر سر بست و داد و داد که ایستاد  
 چنگ از شاخه کشته در میدان فدا و ز دشمنان شامقون مجروح کم از آن نیست گیت که خوشترن را بخدای فرود شد و رضای خدی را  
 با دشمنان خدی بگوشد و از ده هزار کزن اصحاب آنحضرت بر ترک جان جان نهادند و شمشیری کشیده بر فراز کردن استوار  
 داشتند و کردا کرد استرا آنحضرت فراهم آمد پس امیرالمؤمنین اینک جمله نمود این شعر عزت فرمود

دَبُّوا دَبَّيْبَ التَّمَلِّ لَا تَقْوُوا  
 وَأَخْبِئُوا فِي حَرْبِكُمْ وَيَبْئُوا  
 حَتَّى تَنَالُوا الدِّينَ أَوْ تَمُوتُوا  
 أَوْ لَا فَا فِي ظُلَالٍ مَا غَصِبْتُمْ  
 قَدْ قُلْتُمْ لَوْ جِئْنَا فُجِئْتُمْ  
 لَبَسَ لَكُمْ مَا شَبِهْتُمْ وَهَبْتُمْ  
 بَلْ مَا يُؤْتِي الْحَقُّ الْمُهْتَبْتُمْ

این شعر بخت و محله کران انخد و از قهای و عدی بن حاتم علم گرفت و آهنگ جنگ کرد این شعر تذکره نمود

لَعَدَّ عَارٍ وَتَعَدَّ مَا شَبِهْتُمْ  
 وَجَوَّالِغَاءٍ مِثْلَ حِلْمِ الْحَمَالِ  
 فَالْيَوْمَ لَا تَفْرَعُ بَيْنَنَا وَدَمٍ  
 وَابْنِ بَدِيلٍ فَا بَيْنَ الْمَلَامِ  
 وَقَدْ حَضَّضْنَا أَمْسًا بِأَتَا بَاهِمٍ  
 لَبَسَ أَمْرًا مِنْ قَوْمِهِ يَأْتِي

آنگاه استر خعباب بر آنحضرت و این شعر بخت

حَرْبَ بِلَيْتَابِ الرِّدَى تَأْتِجُ  
 بِكَفَيْتِكُمْ هَذَا نَفَا وَمَدَجُ  
 دُونَكَ فِيهَا الْبَطْلُ الدَّجُ  
 قَوْمٌ إِذَا مَا حَشَوْهَا انْتَجُوا  
 دِينٌ قَوْمٌ قَسَبِيلٌ مُتَجُ

این هنگام امیرالمؤمنین علیه السلام بفرمود تا لشکرا دست در دست اندازد و بگردد و راه را در فکند و بپوی معرکه از غبار برود و بی آنکه  
 پدیدار کرد و لغمان سنانهای خطی و چکانهای خندک کرد سپاه همه ستاره و راه نمود مردان جنگ پشانه همی تیغ زود و خلف نامند  
 امیرالمؤمنین که کوه در زمینان حرس حمل کاه داشت شمشیر کشید چون شمشیری جمله در فکند و همی بمینه بر میزد و در میوه بمینه آورد  
 سخن دیگر بر سر بنگان جدت و بهر انسان بچنگ و با مذبذبه ترا گشت و سیلاب فناء باز شد مطروح بالین مجروح گشت و خسته سینه

اینک نهد  
 سفید

گشته بر گرفت علی علیه السلام این رجزه بفرمود

أَخْبِرْتُمْ وَلَا أَرَى مَعُوبَةَ الْآخِرَةِ وَالْعَيْنِ الْعَظِيمَةِ الْحَاوِيَةِ هَوْنٌ بِي فِي النَّارِ أَمْ هَوَانٍ  
 صفی از سپاه شام بجای نماز الا آنهمی گشته و بزرگ گشت سعید را مهول بر فرب و گرفت ابواب خلیف و گیت مسد گشت و نظر

الآن

### کتاب صحیفه از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

که کرازی در این دایره بسیار بیرون برده است طلب نمود تا بجای بگریزد چون اسب حاضر کرد زبانی در کباب کرد و مثل شکر و عسل را در کباب کرد

وَ أَخَذِي أَلْحَمْدُ يَا لَتَمَنِّ الرَّبِّحُ	أَبْتُ بِي عَفْفِي وَأَبِي بِلَابِي
وَ خَرَبِي هَامَةَ الْجَلِيلِ الشَّيْبِ	وَ أَقْدَابِي عَلَى الْمَكْرُوفِ تَغْيِي
مَكَانِي مُحَمَّدِي أَوْ كَثْرَتِي نَجِي	وَ قَوْلِي كُلَّمَا جَسَّاتُ وَجَا
وَ أَحْسَى بَعْدَهُ عَنِ عِرْضِي صَحِيحُ	أَنَا ضَلُّ عَنْ مَائِثِ صَلَاتِي
وَ نَفْسِي مَا نَفَرَ عَلَى الْفَيْبِ	يَذِي سَطَبِي كَلَوْنِي اللَّيْبِ
وَ قَدْ نَفَذِي الْقَبْحُ لِلصَّبْحِ	أَلَا مَنْ مَبْلَغُ الْأَحْلَافِ عَفْفِي

با جمله معویه غرمت هزیمت را کرد ایند روی بعروین العاص کرد و گفت با بن العاص الیوم صبر و غذا فخر امروز پای بر صبر و ثبات میفشاریم و فردا فخر و مبارات میجویم عمر و گفت سخن بصدق گوی و شاه را شعر این الفصح است که گوید

مَاعَلْفِي وَأَنَا دَائِمٌ نَابِلٌ	وَالْفَوْسُ فِيهَا وَرَعْنَابِلٌ
نَزَلَ عَنْ صَفْحَيْهَا الْعَامِلُ	أَلْمُوتُ حَقٌّ وَالْحَيَاةُ بَاطِلٌ

اما کاهی که معویه پای از رکاب خالی نمود و غم ثبات و توقف درست نمود و روز قسید یک شعر تین نامه برداشت و این شعر را در چند بنالید که ایشان ترک جان گفتند و اندیشه فرار از رخ بزود و غایت محمود کسوف داشتند و حرب در پیش چند آنکه هر دو کرده را این مخالفت و مناخبت کرده اند و دشمنی که لازم رکاب امیرالمؤمنین بود این شعر در جمع گفت

أَنَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فَحَسْبُنَا	عَلَى النَّاسِ طَرَا أَجْمَعِينَ بِأَفْضَلَا
عَلَى جَبِينِ أَنْ زَلَّتْ بِهَا التَّلُّ زَلَّةٌ	وَلَمْ يَنْزَلِ الْحَرْبِ الْعَوَانُ لَنَا فَخْلَا
وَ قَدْ أَكَلَتْ مِنَّا وَمِنْهُمْ قَوَارِسَا	كَمَا تَأْكُلُ النَّبْرَانُ ذَا الْمُحَطَّبِ الْجَزَلَا
وَ كَالَهُ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ جُنَّةٌ	وَ كَالَهُ مِنْ دُونَ أَنْفُسِنَا نَفْلَا
فَأَمْنِي مَثَلُهُ لَمْ يَرِ النَّاسُ مِثْلَهُ	عَلَى قَوْمِنَا طَرَا وَ كَالَهُ أَهْلَا
وَ قَالَ لَنَا أَنْتُمْ دَبِيعَةُ جَنَّتِي	وَرُحْمِي وَ مَا أَدْرِي بِأَسْبَعِهَا النَّبَلَا
وَ رَعْبَةٌ فِينَا عِدَّتِي بِنِ حَائِمِي	بِأَمْرِ جَمِيلِ صَدَقَ الْقَوْلُ وَالْفِعْلَا
فَإِنْ بِكَ أَهْلُ الشَّامِ أَوْ دَوَابِئِنَا	وَ أَوْ دَوَابِئِنَا وَ أَبْعَاوْنَا شَكْلَا
وَ يَأْتِي بَدِيلِي فَارْتَقِ كُلِّي بَهْتِي	وَ غَبَّتْ خَزَائِعِي بِوَدْفَعِ الْخَلَا
فَهَذَا حَبْدُ اللَّهِ وَالْمَرْءُ حَوْشِبُ	وَ ذُو كَلْبِ أَمْثَالِيَا حِينَهُمْ قَتَلَا

مع القصة معویه در میان شکر دارد و گوی پهلوانان روز نبرد و امی تنزه گذارن وقت دارد و در امروز روز نیست که مردان مرد پدید آید و شجاع از میان بادی کرد و القصة القصة پای بر صبر و ثبات میفشارید آب شکر بجوی با آرزوسته با نده نشود ایشان بر شاهان مانده که شما ایشان تا ختیکت امروز به کشید ازین پس چند گنده باشد فخر کنید انسوی علی علیه السلام نیز شکر را جشن داد و با جنگ نظر همی کرد و هیچ بن بنایتمی عرض کرد یا امیرالمؤمنین تو اکنون مرا بر مردم پیش خجک بر کاشتی و بی ما آنچه از من شکلیانی و فیروز شدند کزان کردی این مکانست و منزلت فرمودی همانا مردم شام فراوان پایمال فنا و دما شدند و ما نیز سید آنچه رسید کنون فرمان کن

کشف  
عورت نمود  
مردمان

### جلد سیم از کتاب و نیم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم سبعة

۳۸۴ تا من پیش از آنکه سپاه را بر جنگ بیاغلام و محمد سنگین در آن کلمه بپوشد در هم امیر المومنین فرمود با اصبح تقدم بيم الله  
 این وقت اخف بن قیس سعدی سب را نخواست و از پیش روی سپاه فریاد برداشت که ای مردم عراق سوگند یا خدای که اینجاست از بهر دین  
 طریق منازعت نسیما رند و بجز رفیت جا بخت این مصابرت نمیفرمایند بسج ذلت و خذلان ازین افزون نیست که ایشان در طلب طر  
 خود با ساقا بل پشندام و ز شمار امرک ازین زندگی خوشتر و بهتر نیکوتر از فقر است مردی کشید و نام خود را از جریده مردان سقا  
 مخواستید آنگاه روی با علی علیه السلام آورد و عرض کرد یا امیر المومنین اگر فرمان کنی هم امروز مخالفت را سبقت کنم بدانسان که در  
 سبقت گرفتم علی علیه السلام فرمود یا اخف با مردم خویش ساجد خاک میباش و آنجا که باید سبقت است محبت میکند و آنجا که  
 نیست مسامحت میفرماید پس شکر چون موج دریا میخیزد کعبش آمد و صف از صف متواتر گشت بر او ای معرکه ازین توشه زیستان  
 و زمین و قعه از دلیران پیششیران نمود از انبوی سپاه شام جنگ پذیره شدند و سبهای تازی را تا زاینه باز زدند و عثمان زمان برزد  
 شکر عراق دادند و عاص بن امارت بن نصر الجهمی ز پیش خصمی بود و در مجالس و محافل و با برشتی یاد میکرد و نام هموار بخت  
 عارث چون کلمات او شنید این شعر را نشاند کرد

لَسْ عَمْرٍو يَنَارُكَ ذِكْرَهُ الْحَرْبِ	مَدَى الدَّهْرِ أَفْ بِلَا عِيَا
وَاضِعَ السَّبْفِ فَوْقَ مَنكِبِهِ	الْأَمَمِ لَا يَجْتَبِ الْغَوَارِثِ
لَسْ عَمْرٍو بِلِفَاءِ فِي حَيْلِ النَّجِ	وَقَدْ صَارَتِ الشُّوفُ عِيَا
حَبْتٌ يَدْعُو الْبِرَاحِمَةَ الْقَوِ	إِذَا كَانَ بِالْبِرَاقِ مَلِيَا
فَوْقَ مَهَبِ مِثْلِ التَّحَوِّ مِ	الْحَيْلِ يَنَادِي الْبَارِثِينَ الْإِ
ثُمَّ يَأْعَزُّ بِشَرْحِ مِ الْقَهْرِ	وَتَلْفِي بِهَ قَتِي هَا شَيْبَا
فَالْقَهْرُ إِنْ أَرَدْتَ مَكْرَمَةَ الدَّ	أَوِ الْمَوْتِ كُلَّ ذَاكَ حَلِيَا

چون این شعر را بعد و عاص آوردند و خشم شد و گفت اگر بر باران اقبال مرگ شوم دست ز مبارزت علی بن سحر اجم داشت و با او نبود و با  
 جست با جرم این وقت که صرب بر پای بود خواست تا بصورت جلادتی کند و چنان نماید که از جنگ علی بر سران نیست پس نخستین  
 به عصابه سنج معلوم گشت و این علامتی بود که چون این عصابه بر سر سینه معنی چنان است که با اگر همه جان بر این جنگ سیم  
 باز نشویم تا کاهی که با شما بسج و نصرت هم آغوش کردیم با بجمه عمر و عصابه بر سر است و این رخصت کرده کرد

شَدَّ وَاعَلَى شَكْوَى لَا تَكْتَفِ	بَعْدَ طَلْحٍ وَالرُّبَيْعِ نَاتَلْفِ
يَوْمَ لَمَّ دَانَ وَيَوْمَ لِلصَّدْفِ	وَفِي قَمِيمِ نَحْوَهُ لَا تَحْتَفِ
أَخِيرُهَا بِاللَّهْفِ حَى تَنْصَرِفِ	إِذَا مَشَتْ مَثَبَةَ الْعَوْدِ
وَمِثْلَهَا الْحَبِيرُ أَوْ تَحْتَفِ	وَالرُّبَيْعُونَ لَمْ يَوْمَ حَصْفِ

علی علیه السلام از پیش روی سپاه سلاح را دیگرگون ساخته تا کس در آن شانس نماند و جلالی میکرد و این شعر می گفت  
 قَدْ عَلِمْتُ ذَاتَ الْمُرُورِ بِالْبَيْلِ وَالْحَصِيرِ وَالْأَنَامِ إِلَى الْكُفُولِ  
 إِنْ يَخِيلُ السَّبْفُ حَنْبَلِي أَيْحَى وَارْتَجَى أَوْلَى الْوَهْبِ

بِصَارِي لَبْسِي يَذِي قُلُوبِي

### کتاب حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۳۸۵  
وهمی خواست تا عمرو دیر شود و نامش میدان پیش نماند و همه فتنه و دروغ را چون بخوابد کبر خست تو از سلامت بیرون هست  
لاجرم امیرالمؤمنین همی پیش میبخت و قدمی واپس میگذاشت عمر و ازین کردار چنان داشت که هم او را و مردی بد دل قبا  
وهمی خواهد خویشتر را از چنگ او براند پس دل قوی کرد و اندک اندک پیش شد و این رجز را خواندن گرفت

بِأَفَادَةِ الْكُوفَةِ مِنْ أَهْلِ الْفِتَنِ      بِأَقَابِلِي عَثْمَانَ ذَالَ الْوَقْتِ  
كَفَى بِهَذَا حَزَنًا مِنْ الْحَزَنِ      أَخِيرَ نَجْمٍ وَلَا أَدَى أَبَاحَسَنِ

اینوقت علی علیه السلام کسرت که عمرو بن عاص نیک از سپاه میبود را فدا پس آبنک بکار کرد و بدین رجزه نام خویش آنکار فرمود

أَنَا الْإِمَامُ الْفَرَسِيُّ الْمُؤْتَمَنُ      أَلْمَاجِدُ الْأَبْلَجُ لَيْثُ الْغَلْغَلَنِ  
بَوَّضَنِي بِهِ السَّادَةُ مِنْ أَهْلِ الْعَبَنِ      مِنْ سَائِكِنِي تَجِدُ مِنْ أَهْلِ الْعَدَنِ

أَبُو حَسَنِ فَاغْلِبَنَّ وَبُوحَسَنِ

عمرو بن عاص چون بانگ امیرالمؤمنین را بشنید صدق در اندام او افتاد و کفی حاصل او و داع اتصال خواهد گفت تا گاه دید و فرار کرد پیش را  
در دهان از دای کرزه و چنگال شیر شرف کسرت از پی چاره به طرفه نظاره افکند مرکب اسعاده کرد و دهان باز کرده هم کنوش بدم در میگذشت  
عنان بر یافت و تا زیاده نماند از آن مملکت جان سلامت برد امیرالمؤمنین چون تعاقب آن از پی او شتاب گرفت و دو از دو دور و دور  
و از کرده نیز بزرگتر از قضایان نیز برد اما در معمر و آمد اگر چند زخم نیزه جرات یافت مکن از پشت است جدا شد و از تعابری روی نه نشاند  
علی علیه السلام چون شیر شکار کرده بر سر او اندک کارش پای آورد و از کمال همت هر دو پای خویش را بر داشت و عورت خویش را پیش  
داشت امیرالمؤمنین آن کردار قبیح و صوت زشت کرده افتاد روی مبارک از او جدا شد و بازستد و این رجزه همی فرمود

ضَرَبْتُ سَنَا الْإِبْطَالَ فِي الْمَشَايِبِ      ضَرَبْتُ الْفُلَامِ الْبَطْلِ الْمَلَأِ عَيْبِ  
أَبْنِ الصَّرَابِ فِي الْحَجَاجِ الثَّايِبِ      جَهَنَ أَخْوَابِ الْمُحْدَفِ التَّوَائِبِ  
بِالسَّيْفِ فِي لَهْمَةِ الْكَثَائِبِ      وَالصَّبْرِ فِيهِ الْحَدُّ لِلْعَوَائِبِ

صحابه حضرت بانگ دادند که یا امیرالمؤمنین هم آورد خویش را سلامت گذاشتی در روی برکاشی فرمود وی عمرو بن عاص بود خود  
خویش را با من نمود روی بگردانیدم با بچه چون علی از عمرو بن عاص با یکشت او بر خاسته و کبر خست خویش را میبود و میباید میگویند که گفت  
بگوئی تا چکری گفت علی با من نبود از دور و از استیلا از اخت بر منم و بچشم معوجی گفت خدایا پاس کند از باش که از مرکب دانی داد  
و دیگر شکر عورت خویش را بگوئی که تو از کرده عورت خویشی برداست چنگ ننده باشی عورت خویش را بنده باشی چه بگوئی که میگوید  
و مبارک جلتی کردی بیرون تو بچگونگی عورت از مرکب دانی بخت تو از پیش چه دنتی که با علی خواهی گویشد و چاره خویش را از دست  
و چنین بهر کشف عورت کردی همانا علی مردی است با شکی نیستانی فراد و عورت کس نظاره کند و بر تو عظیم فتی دارد که بر جان تو بخشد  
او رود سو کند با خدای کرده استی با علی دو چاره خواهی شد بر کز اینک بکار کردی این سخنان همی گفت و همی خندید و بر داشت و گفت ای معجز  
چند خوش همی کوئی و خوش همی خندی سو کند با خدای که تو بجای من بودی زنده باز جای شدی همی خوش همی بخت و فرزندانت هم  
همی کردم از فراموش نشود آن ساعت که ترا بچنگ طلب کردی زنگ روت پرید و چه برکانت که بود شد از پس پادگان و سوزان بگری  
در دانی خود را که ناگون جلیتمی انچه بودی تو ای مل و جنگت رنوده و در هیچ میدان مخالفت اثری و بهتری ننموده که امر و توانی مرا  
در ظعن و تنه بازی و بر من خوش بخندی معوج غضب غضبت عمرو از خویش تازه میبود و بر خند و مزاج می فرود و میگفت بگوئی آنوقت که

### جلد سیم از کتاب دویم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم سبعة

۲۱۵ از اسب جدا شدی چه جلیت کردی که از پشت بزین آمدی تا توانی زود پای بردار می و عورت پیش کنی عمر و گفت ای معویه عثمان باز کن سخن طبعیت را دوست دارم و از مزاج نیز سیرم لکن هر سیدن را غایتی و هر کار را غایتی است تو از زهیندانی و از مدبری که پخته شاد و دوستانه بودی ظاهر گشت که چندین باید بخندید و موجب شرم و معویه گفت عجب تر ازین چه خیر است که تو کشف عورت کردی و این فضیلت در روزگار تندر که گذار و اگر نه تو از صلی ابوطالب جای دارد اگر تیری از جنگ بخرسی عمر و عاص گفت در هر حال عیبی نباشد اگر من از صلی که بحکم او سپردم من است مگر بشناخت و از خون من در گذشت معویه گفت این سخن بگذار که نشیندی که مصطفی با علی گفت ای علی من و تو از یک تنیم تا آدم علیه السلام هر دو گفت شنبه ام معویه گفت پس چگونه او با تو سپردم شود در او دست و بهتری تا تنم است به تو از اجابت قریش می قصاب بود و این سخاوت معویه را در

۱. اَلَا هَلْ مِنْ هَهَوَاتٍ عَمْرٍو  
فَقَدْ لَاقَى اَبَا حَسَنِ عَلِيًّا  
فَلَوْلَا بَدْعُوْرُهُ لَلَا قِ  
لَهُ كَفٌّ كَاَنْ يَرَا حَبِيْهَا  
فَاِنْ تَكُنِ النَّيْبَةُ اَخْطَا نَه  
بُعَاثِيْنِي عَلٰى تَوَكِّي بِرَاذِي  
فَاَبَ الْوَالِيْنَ مَا بَ خَاذِي  
بِهَلْ تَابِدَلِ كُلِّ نَاذِي  
مَنَا بِاَلْقَوْمِ مَخْطِفٌ مَخْطِفَا  
فَقَدْ عَنِيْ بِهَا اَهْلُ اِيْجَاذِ

عمر و گفت خضیاک شد و گفت ای معویه اگر من بجای تو زهیندندم و سینه من خاکی تو خشم و دین خود را بنمای تو نفر و خشم امروزی طفت و شناخت تو ختم و در جبال از یحیی تو عباد در این گناه برین است بر تو عیبی نیست چون معویه گریست که عمر و سخت بر خیمه سخن را دیگر که زهیند ساخت و بجز شکسته برداشت و لمخی دل در فرادست آورد و این وقت جناب بن زبیر است بر گریست و سوگند یاد کرد تا این علم را در خون منم خضاب حکم باز نشوم و حکم کرد و کیتن را بزخم رسیده و آن دیگر را بزخم شمشیر بگشت قوی دل ساحت معویه بزرگان سپاه شام را برای جنگ لشکر عراق در سال سی و هشتم هجری

۲۱۸  
سپاه  
معویه بزرگان  
سپاه

معویه چون گریست که سپاه شام را در کار رقابت لاتی تمام روی نموده سران سپاه را حاضر پیشگاه ساخت و گفت ای دلیران دشت نبرد و پروردگان میدان دار و بر در صورت میشود که لشکر شام ازین جنگهای سخت و صحرای صعب گشت و کشتن و کشتن خون کشتن مول و ماند گشته اند این صورت واجب میکند که منم بر آنچه بود و بر شدت و شوکت بفراید و خاک این ملکت بیاد و بدو بسیار این اراضی آید باید دانست که حربی کاهی مرتب بریت است روزی غلبه و غنیمت بناید جنگ است باز او را از این شبست اگر از سرنگان سپاه مانعی چند گشته شد از لشکر علی ابوطالب نیز بسیار کس عرضه پاک دار آمد کرد و الکلاخ حمیری از اساقول گشته تا مدتها را بر کسی از ایشان گشته شد اگر با بر حوشب و ظلم در بیج باید خورد و از ایشان نیز ششم مرغال بر افتاد گشت و اگر صید بعد بن عمر بن الخطاب از ماد استخوان شمشیر از ایشان جدا شد بدین که او را فاعل الافاعیل کشتند پایمال پاک دمار گشت اکنون زمران سپاه علی خراسان بن قیس اشتر شجاعی بن حاتم سیامی نیست اگر کشتی پای بر صبر و شکیبایی بنام من زین از لشکر خاک وطن کنسید معویه بن خدیج که از بزرگان شام بود و شرح حال او را در ذیل حدیث فرما گذارد آن صیاد کردیم روی معویه که گفت ای معویه انصاف کردی مردمان اگر چند آدمی آدم ترا زد لکن چون همیزان آنست هر دو یکدیگر تعلق جلاست و آن دیگر را سخت خردل میدهند بن عمر بن الخطاب در جنگ و نسب قرن قصاب و حوشب و ظلم و غارت علم و زرا علم حلی است عظیم و ذوالکلاخ حمیری بشری در زمانه لاف همی زهیند خرد زانرا با چرخ کردن چنبت و کرک شتاب را پیشگاه افتاد چنانست که کانت و نزلت را از انیکونه بندگی کیوسخن را سنجید میگوی و ذوالکلاخ میفرماید این بگفت او من بخیا زهیند و برت حضرت من شمشیر گزید

مَعْوِيٌّ مَدِيْنًا وَاوَيْتُكَ سَلْمًا  
وَجَدِيْعَ اَحْبَاءِ الْكَلَاخِ وَ تَجْتَصِبِ

بِدِيْعِي

### کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

يَذِي كَلْبٍ لَا يُبْعِدُ اللَّهُ دَارَهُ  
 وَقَدْ عَلِقَتْ أَوْمًا خَائِفًا قَوَارِيرِ  
 هَامًا هَامًا كَانَا مَعَاوِيَةَ عِصْمَةً  
 وَلَبَسَ ابْنُ قَيْسٍ أَوْعَدِيَّ بْنَ حَاتِمٍ  
 وَلَوْ لَيْتَنِي فِي مَالِكٍ بَدَلًا فَيَذِبُهُ  
 وَكَلَّ بَعْمَانَ فَمَا صَبَّبَتْ بِحَوْشِبٍ  
 مَنِي قَوْمَهُمْ نِيَابًا يَمِيزُ مَوْحِبٍ  
 مَنِي مَا أَفْلَهُ جَهَنَّمَةُ لَا الْكَذِبِ  
 وَالْأَشْرَانِ ذَا قَوْفًا فَلَا يَحْوِبِ  
 قَدَّ بِنَاهَا بِالنَّفْسِ وَالْأَلَمِ وَالْآبِ

باجمله معویه که فرستاد و او را باز آورد و گفت ای پسر خدیج این هنگام تیر و چاره است نه وقت مناقشه و مشافهه همانا از معاویه می رود که مردم شام پیشتر مقول مسروح اند و اگر مرضی مجروح و توقف در صفین بطلان نجایده و با طاعت برسد لشکر قدرت تمام بجای نماند تو را با اشعث بن قیس کندی عرقی از خویشاوندی است و وارد خدمت علی قریبی است بیرون صلاح و صواب دیدار کند مراد است می آید که بسوی اشعث کتوبی کنی از علی ابوطالب خواستار شود که کشدگان عثمان را بسوی ما فرستد و اختصاص خون عثمان را بجسم و این جنگ و جوش افشایم و بیرون لشکر از کشتن گذشته شدن با نیم معویه بن خدیج گفت فرمان نپذیرم تا اگر چند روز با من بماند بستم و کوه بناخن خستن است و بر کوه مقصود از اشعث حاصل شود این بجفت و بدینگونه با اشعث کتوب کرد و جمله سفیورده سخن خوب گفتم که شخص خیر جانین و اصلاح ذات بین باشد و اصلاح مقصود از غایت الحاح مجزول خواهم داشت این غلبه اکتیحه از پای نشیند و چون چندین نفر مردم مسلم ناراحتی نماید همانا ای اشعث ترا در خدمت علی ابوطالب قریبی تمام است چند روز بماند و بزرگوار صلح و صواب دیدار تو نیست و از لوطک من بچکس خبر تو آن و کرد و الکلیج حمیری مسلمانی گرفت ذوالکلیج با مقام در شام و در شام قشاده و در جای شت در عراق کشت مکانت در شام درین هر دو مملکت شایع و شاکت از پس آمد ذوالکلیج از دولت معویه قزاقان بهره مند در روزش برسد و روز کارش سپری شد و وزیر قبیل و رسید با سید بیرون تو کسیت صغیر و کبیر جانب ترا نکرانند تا این آتش افروخته را بر زال تدبیر فشانای و مسلمانان را ازین داهیه و بیاد آید عیار برانی و ما ازین زیادت نخواسته ایم که کشدگان عثمان را نماند و است با فرستید تا ایشان را از آنچه شخوابی همانان با کشیم و بی توانی با شوم کمان و اتق می رود که درین امر با ما موافق باشی چه از عثمان جزولی صافی ندیشته و از علی نیز بهره کافی برده و با اینهمه نیکو کنیم معویه را بر علی اختیار کن و شام را بر عراق کرده فرمای همی نسیم که علی ازین سخن بهرستان کنی تا کشدگان عثمان بگرد و نیز یک فرستد و اگر طمتمس را با است مقرون نذر و همچنان ساخته جنگ خواهیم شد و درم خواهیم داد تا کشدگان عثمان را بکفر کردار و کفر نسیم و اگر نه جان بر سر این کار رویم و اگر چون این نامه با اشعث بن قیس رسید و بدینگونه پاسخ کرد اما بعدی پسر خدیج از در مهر و خادمت مر کتوب کردی و نعمتهای خداوند در حق من فریادای من نیز از پادشاهش نیکو کنم و نعمتهای خدای را در خاطر تو درم تا بزدان پاک را پاس کنی را باشی از تو چیزی نخواهم کسی سهل تر از آن باشد که از من خواهی همانا ترا مسکان و منزلت در شام چنان است که مراد عراق است اکنون نظاره کن و عیندیش که چگونه حساب و انصاف هست شد و با امیرالمؤمنین علی پیوسته و او را بخلافت و امامت سلام دادند و آنچه را بگذارد از اصحاب رسول خدای آنان که مهاجران و انصارند و در طاعت علی و در متابعت معویه پذیرش کن که علی در خود خلافت و منزلت را امامت است تا معویه اگر خلافت و غلبه و تالیفات معویه را در پیشش کنی که علی در خود خلافت و منزلت را امامت است تا معویه بگوید که کفر است و در طاعت متابعت علی کفر است معویه نیز او را راست من ترک علی گویم و عثمان بدست تو درم و سر در استمان معویه نهم و اینک گفتند که زنجیر و ام و چند که با پدر علی شاد خاطر نسیم چنان است مراد عثمان نشان خیری نیست و رضای من تابع قضای امیرالمؤمنین است که در باهر و انصاف سر و در طاعت و نهادند و با او بیعت کرده اند و این بنا برت و مبارزت بکلمه و بکلمه و تو بکلمه مردی خوشین درین کفر

نسخه معویه بن خدیج با اشعث قیس

سخن معویه بن خدیج



### جلد سیم از کتاب دویم تاریخ التواریخ و وقایع اقالیم سجد

۳۱۱

انگیزی و کردهی از خاریکان شام او را بر خود امیر کردند و او را بر سر کار خلافت امامت نجفی و بهری خیت و اسلام چون کتوب شمش  
 معویه بن صفح رسید سخت غضبان و غمگین گشت و روی معویه کرد و گفت اینها از تو بر من می آید چرا چو امیر شدی که این کلمات از من شنید  
 و مورد این طعن و دق گشت عقبه بن ابی سفیان گفت با اشعث کا بجای تبه نباید کرد بلکه طریق مناظره و مخاطبه باید سپرد اگر اجازت میروند تا او را  
 دیدار کنم و با او درین امر فصلی سپردم معویه گفت و ای باشد و عقبه بعضی از بان و بلاغت بیان معروف بود سب بر نخفت چون سپاه  
 امیرالمؤمنین نزد کیش عثمان بکشید و با علی صورت اشعث بن قیس را خواندن کردند بعضی از لشکریان اشعث را گفتند یا امیرالمؤمنین  
 معویه عقبه بن ابی سفیان تو را میخواند اشعث گفت عقبه جوانی لطیف و شریف است با چاره و راه دارد باید کرد و تکار و براندازد در برابر عقبه با استقامت  
 و با ناک و در داد که با عقبه کوی ازین آمدن چو خواهی متبک گفت برادر من معویه اگر بیرون علی بوطالب کسی از بزرگان سپاه دیدار خواهد کرد  
 آن تو باشی زیرا که تو قبلت سبیل کنده و سید مردم عراقی و احسان عثمان در حق تو ثابت است و ساحت تو از خون عثمان صاف است  
 و جز تو از صنادید سپاه علی کس نیست که از خون عثمان آلاشی و سنگی و بنیاد شتر خنجر در شمار قتل عثمان است و عدی بن عامر آن کس است  
 که در مراجع خون عثمان دعوت نمود و در قتل او ترغیب و تحریض کرد و بعد بن قیس عدالی دین خویش را علی فروخت و شرح بن ابی وزعیر  
 قیس را به واسطی نفس خویش کشید و با همگس دل بختاندند و تو ازین جمله نیستی بلکه اهل عراق را از ذکر است حمایت یکنی و با اهل شام حکم غیر  
 و محبت محاربت میفرمائی و گویم ترک علی کوی و نصرت معویه جوی می خواهم که مصلحت این مسلمانان را که بنور دست فرسودهاک  
 بگشت از دست باز نهدی این عقبه برخاسته از پای بنشانی و نزدیکت و شن است که اگر نخواهی این کار را بنیکو تو جوی بر زمین آری مؤ  
 ازین منت جهان فرسای برائی و السلام چون عقبه این فصل بر داشت اشعث پانچ گفت یا عقبه اکنون جواب کلمات خویش را گوش  
 میداد انیکه گفتی اگر معویه بیرون علی کسی را دیدار میکرد و تو بودی سوگند با خدای که معویه نزدیک من آمدی نه از دیدار او منزلت و محل من  
 رفیع شدی و نه از دیدنش خار مایه و زبون گشتم و انیکه گفتی من سید قبیله و فرما گذار کنده ام و اهل عراق از عیم و مطاعم انجلیا حاضر علی  
 علیه السلام است و این سیادت و حکومت مرا و راست است پس که گفتی شما از در حق من انعام و احسان فراوان است اگر چند روزی عثمان را  
 امامت محلی داد سوگند با خدای که مرا از اهل عثمان شرفی و عزری افزون بخش و هیچ بزرگان لشکر امیرالمؤمنین را هر یک بعضی نسبت کرد  
 تا مرا پسند خاطر افرد تا ازین کلمات نزدیک من هیچ رونق نبرد و در حتمتی حاصل بخش نام بزرگان از زبشتی بردن و ایشان را بنا شود  
 یا کردن صفتی پسندیده نخواهد بود و انیکه من مردم عراق را حمایت میکنم هر کس که در میان جماعتی فرود شود واجب میکند که جانب آن جماعت  
 فرود گذارد و از حمایت و حمایت ایشان دست باز نهد و انیکه گفتی آتش این جنگ با بنشینم و مردم را آنچه بجای نماند از قتل برانیم  
 غمخواری مردم را شمارا از سر او از ترس بگزاریم تا پیش آید و مقصی وقت چه باشد پس هتبار شد و معویه را ازین قصه آگهی داد معویه گفت  
 ازین پس اشعث را پدر کن چه خوشتر از در نفس خویش عظیم بشمار و بزرگ می نذر دو گفت و شنود ایشان هر گشت و بنجاشی این شاعر اشعث را ستود

منظور  
عقبه بن ابی سفیان  
چاشت

پانچ  
دوون اشعث  
بجسته

عقبه بن ابی سفیان

أَنْتَ وَاللَّهُ دَأْسُ أَهْلِ الْعِرَاقِ	بِأَبْنِ قَتَيْبٍ وَحَارِثٍ وَبُرَيْدٍ
قَلْبُهَا مِنْهَا غَنَاءُ الرَّاقِي	أَنْتَ وَاللَّهُ حَبَّةُ تَنْفِثُ التَّمَّ
لَا بُرَى ضَوْئُهَا مَعَ الْأَشْرَافِ	أَنْتَ كَالشَّمْسِ وَالرِّجَالِ النُّجُومِ
وَبِالْبَيْضِ كَالْبُرُوقِ وَالرِّفَافِ	قَدْ حَمَيْتَ الْعِرَاقَ بِالْأَسِيلِ النُّجُومِ
عَلَى الْقَبْرِ كَالنَّحْوِيِّ الْعِيَانِي	وَأَجْنَالًا إِذْ دَعَوْنَا إِلَى الشَّأ
بِالْبَيْضِ الْمَوَاضِي بِالرِّمَالِ الدَّمَا	وَسَعَرْنَا الْفِئَالَ فِي الشَّامِ

نظارتی

### کتاب صفیر از کتب امیر المومنین علی علیه السلام و ترجمه

لَا تَرَىٰ غَيْرَ أَذْرَعٍ وَأَكْفٍ  
 كَلِمَاتُكَ فَتَصَرَّفْتَ فِي حَرْبِ  
 مَذْقُوبَتِ الذِّبْجِ عَلَىٰ عَيْنِ الْحَرْبِ  
 وَبَقِيَ حَقُّكَ الْعَظِيمُ عَلَى النَّاسِ  
 أَنْتَ حُلَاوِينِ فَحَرَّبَ بِالْوَدِّ  
 لَا يُسْ نَاجَ جَدِّهِ وَأَبِيهِ  
 بِشَى مَا ظَلَمَهُ ابْنُ هِنْدٍ  
 وَذُو سَيْبِهَا أَفْلَاقِي  
 سَعَانَا وَدَىٰ لَيْبَتِهِ سَاقِي  
 وَمَا وَدَّ بِالْوَالِصِ الْبَاقِي  
 وَحَى الْمَلِكِ صَعْبُ الْوَرَقِي  
 وَاللَّسَانِيَّةُ مَرُّ الْمَذَاقِي  
 لَوْ وَفَاةٌ لَدَى الْيَتِيمِ وَالْقَاقِي  
 وَمَنْ مِثْلَكَ اللَّعْنَةُ وَالْحَقُّاقِي

منظوم  
 عثمان بن بشیر  
 قیس بن سعد  
 عثمان

بجمله چون بنده بن ابی سفیان بن خنیس بن خزیل مراد باز شد سعید نعمان بن بشیر را پیش فرست و گفت اگر چند قتل عمار را بر سر خاطر تو حملی عظیم است باین  
 اگر نیز بکس این قوم شوی سخن از درصاحت و مسالمت برانی و این مبارزت و مقاتلت را بجا دانی و ما علی را از وی رو با باشد نعمان  
 بشیر با سپاه امیر المومنین نزد یکست و در ایستاد و فریاد برداشت که کجاست قیس بن سعد جبار مردمان قیس را گوی آورد تا بنزدیکش آمد  
 گفت یا نعمان بگوئی از چه چندی نعمان گفت قد اضعف الفأرة من داما هانا الخنکر با کمان از آن غار بر سر آمد  
 رزم جوید همزایش از انصاف بدو آنخنکر که با معنی از طرف تو ضلالت بجانب شد و صلاح دلالت کند هم داد و داده باشد ای جماعت انصاف  
 شما دادید و عثمان را مخدول کشید و دست باز داشتند تا او را بنام خود شریک می کشید عظیم خطای کردید و بزرگ گناهی ترک شد بدو گنا  
 ازین بزرگتر آن بود که از سر عثمان با علی بیعت کردید همانا حق را بگذاشتید و باطل را بر پیش نهادید و ازین بر زیادت و بخوابان عثمان و خاک  
 جمل خون بر پیش نهادید از آنجا آنکس شام کردید و عثمان بر بر سر تا خفته و لوامی غلیم و طغیان بر او خفته و مردم با یکبشتید و اگر از شما گویی  
 شد و علی از قتل آنمست خفا طرکست او را تسلیم دادید و بیع و ظفر از زنده ساختید و او را نصرت کردید تا مردمان فرزندان مقول گشت و طا  
 برسد لاجرم واجب شد که ترا در کرم بکلمه چند بگویم تا این بجز عتیق نوحی کنی و صلاح این مراد من بر زنی دین مردم شمرده را که بجای نده  
 ازین مسلک برانی و اسلام بون نعمان این کلمات بجای آورد قیس گفتی در او کسیت و سخت بخندید و گفت ای نعمان بزرگ گناهی کردی که  
 بدو کلمات و آن بالائی و اینکه بیست و هجدهم اینم که گفتی جانب شمار فرو گذاشتید تا او را بکشند آنان که جانب شمار فرو گذاشتید  
 تا او را بکشند آنان که جانب شمار فرو گذاشتید تا او را بکشند آنان که جانب شمار فرو گذاشتید تا او را بکشند آنان که جانب شمار فرو گذاشتید  
 و احتجاج بیرون شوی و بیکه گفتی اصحاب جمل از رخا کتبدیل بیرون شدیم آنجا محض نفع نیست کردید و پیمان امیر المومنین علیه السلام  
 بشکست قتل ایشان بحکم سنت و شریعت واجب شد و اما سعید سوکن با خدای گریه است عربی او بیعت کنند و اطاعت او کرد  
 نند بر کز انصاف زور بخلافت سلام دهند و چند که توانند با او جهاد کنند با او جهاد کنند و اینکه در کتاب امیر المومنین رزم سعید چنان است  
 که در کتاب مصطفی رزم سعیدیم و با کافران جهاد میکردیم و همچنان سر را شمشیر خواهم داشت و سپه با رفیر خواهم ساخت تا دشمنان  
 دین را واقع بوسیم و سر را نیزوار تسلیم فرمایم آن ای نعمان یکی بنزد من و یکی بیرون تو و سلمه بن مخلد بیکس از مهاجر و انصار و انصار با سعید  
 یا رشد و او را بخلافت سلام داد و شمار او پدران شمار او را سلام حشمتی و سابقتی بوده است و چنانکه امر روز تو بر آمدی و بهره در لیلی یا  
 سزانی دلیری کردی پدر تو نیز در سقیفه نبی ساعد ازین جنس است دریم بافت و فرزندان زار خوالی کرد و در شوای نعمان ازین و ازین  
 بیوده کوفی لب فرو بند نعمان بازگشت و از کرده پشیمان بیرفت و بجای گفت که چه کاری کردم و خود را با سپر جد بن جهاد و بر سر  
 احتجاج در آوردم و آنچه نبایست و نشایست شنیدم و از آن سوی قیس سعد را حجت کرد و این شعر که بهیچ

جواب  
 کفن قیس  
 عثمان